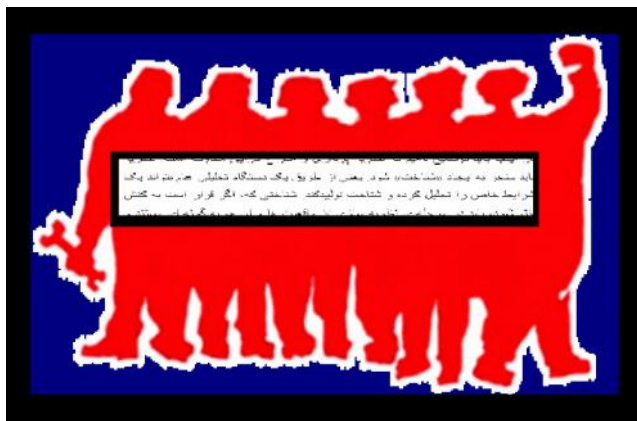


چپ نمایی

چپ گرایی

بنیان های نظری برای مبارزه ی چپ در ایران

کوروش عرفانی



دی

نشر از کانون گسترش آزادی

تقدیم به آنها که به حقانیت اندیشه ی چپ
در رهایی بشر از استثمار باور عملی دارند.

نام کتاب: چپ نمایی چپ گرایی (بنیان ها نظری برای مبدی چپ در ایران)

نویسنده: کورش عرفانی (korosherfani@yahoo.com)

: کانون گسترش آزادی (kanonazadi@hotmail.com)

تاریخ انتشار: دی

نسخه پی دی اف این کتاب برای استفاده ی شخصی می باشد، هر گونه چاپ، بازتولید و یا
نشر آن با هدف فروش ممنوع می باشد. استفاده ی آزاد از مطالب این کتاب در سایت های
اینترنتی مجاز می باشد.

فهرست مطالب

- پیشگفتار
- مقدمه : بازشناسی چپ در ایران
- : تفاوت گذاری میان چپ نمایی و چپ گرایی
- : گری در مبارزه ی انقلابی
- : انقلاب شناسی: نقد دو مورد تاریخی برای درک یک مفهوم
- فصل چهارم : ریشه های اجتماعی سوسیالیسم (جامعه گرایی)
- نتیجه گیری: محور چپ گرایی انسان است
- نوشتارهای کورش عرفانی در سال های اخیر

پیشگفتار:

در طول یکصد سال گذشته در ایران هم جناح سلطنت طلب و مشروطه خواه، هم جناح ملی گرا و هم جناح مذهبی فرصت حکومت کردن در ایران را داشته اند. جنبش چپ ایران دیرینگی و گستردگی خود تا به حال شانس دستیابی به قدرت را نداشته است. دلایل تاریخی این عدم موفقیت قابل بررسی است. در این کتاب اما نه جنبه های تاریخی که وجه نظری و محتوایی چپ در ایران مورد نظر قرار گرفته است.

آنچه در اینجا گفته می شود با هدف برقراری یک قطعیت نیست و داوری انجام شده بر دیدگاه های چپ ایران در این کتاب، را فاقد هرگونه جزمیتی می خواهد؛ هدف نگارنده در این حد است که خوانندگان این کتاب را در باره ی پاره ای از موضوعات و مفاهیم زیربنایی چپ و بخصوص چپ ایران به اندیشه ورزی و بازاندیشی دعوت نماید.

بی شک این همه ی موضوعات مطرح در باره ی زیربنای اندیشه های چپ در ایران را دربر نمی گیرد، اما، به زعم نگارنده، آن بخش از مفاهیم که به نقد کشیده شده اند از اهمیتی اساسی برخوردار و هرگونه نوزایش تفکر ورزی و کنشگری چپ در ایران نمی تواند نسبت به این موضوعات بی اعتنا باشد.

بخش هایی از محتوای این کتاب قبلاً به صورت مقالاتی در نشریات اینترنتی و سایت ها منتشر شده بودند، اما در اینجا نگارنده آنها را مورد تکمیل و تدقیق قرار و به صورت فصل های کمابیش پیوسته در آورده است.

بسیاری از توضیحات موضوعی در ارجاعات و پانویس های صفحات آمده است که خواننده را دعوت می کنیم در قرائت متن به آنها بی توجه نباشد.

امید است که کارهایی از این دست زمینه ساز تفکرورزی در عرصه ی

اجتماعی در ایران برای آن سری از نیروهایی باشد که خود را « می دانند.

مقدمه :

بازشناسی مشکل چپ در ایران

در هر کشوری فرایند سیاسی تابعی است از کنش و واکنش میان جامعه و مبارزه ی سیاسی در جریان. فهم دیالک تیک میان این دو می تواند نشان دهد که جامعه در چه شرایط مشخصی می تواند بر مبارزه ی سیاسی تاثیر - انفعالی یا فعال ساز - داشته باشد و چه زمانی، مبارزه ی سیاسی قادر است جامعه را به سوی کنش گری هدایت کند. اگر به هر دلیلی این دیالک تیک میان مبارزین و نیروهای اجتماعی متوقف شود، نادیده گرفته شود و یا دچار اشکال شود، شاهد ایجاد فاصله و شکافی نظری یا عملی می شویم که آینده ی سیاسی جامعه را دچار خطر می سازد و لنگشی بوجود می آورد که در نتیجه ی آن، هم جامعه خصلت مبارزاتی خود را از دست می دهد و درمقابل رژیم استبدادی تنها و بی دفاع می ماند و هم، مبارزه ی سیاسی به کنشی نازا، رویاگرا و بی نتیجه بدل می شود.

فاصله از چه نوع ؟

برخی می پندارند که فاصله ی میان نیروهای اجتماعی و مبارزین و فعالین سیاسی فاصله ی فیزیکی و جغرافیایی است. این انتقاد به طور مثال دائم بر اپوزیسیون خارج از کشور وارد بوده است که به دلیل دوری جغرافیایی خویش از ایران، دیگر قادر به درک شرایط داخل جامعه نیست. اما به نظر نمی رسد که این انتقاد در دنیای مملو از ارتباطات امروز چندان موجه جلوه کند؛ هرچندکه خالی از واقعیت نیست. جدایی فیزیکی حداقل سبب می شود که مبارزه گران، تجربه ی اجتماعی بی واسطه ی انگیزه های مبارزه را نداشته باشند و به همین دلیل نیز وجه چرایی مبارزه یا همان انگیزه در طول زمان نزد جمع مهمی از مبارزین [] دچار فرسایش و کم رنگ شدن می شود.

فاصله ی واقعی که باید از آن صحبت کنیم بیش از آنچه جغرافیایی باشد «مفهومی» . این ذهنیت مبارزین است که از بستر اجتماعی دور می افتد.

سؤال مهمی که اینجا پیش می آید این است که آیا صرف دور افتادگی جغرافیایی مبارزین باید سبب دورافتادگی ذهنی و مفهومی آنها به نسبت واقعیات اجتماعی شده

پاسخ دادن این سؤال می تواند با یک آری ساده سازانه داده شود. اما نگرشی عمیق را به اندیشیدن درباره ی موضوعاتی دیگر دعوت می کند. یک فرضیه دیگر در پاسخ به این سوال می تواند این باشد :

جدافتادگی فوق به این دلیل است که تئوری مبارزاتی مورد استفاده ی مبارزین، آمادگی و توان متحول شدن را ندارد.

این فرضیه عامل دور افتادگی جغرافیایی را از معادله بیرون رانده و به عنصر مهم تری اشاره دارد که می تواند گریبان بسیاری از نیروهای منفرد مبارزه در درون ایران و در دل جامعه را نیز دربرگیرد. بدین معنا که نظریه هایی که مبارزان سیاسی را قرار است به جلو ببرد به دلیل انعطاف ناپذیر بودنشان قادر نیستند واقعیات های نوین را در خود درج نموده و به سوی به روز شدن متناسب با شرایط پیش روند.

چنین شرایطی، نظریه ی سیاسی مورد استفاده ی مبارزین، به دلیل انجماد و ایستایی محتوایی خویش، تبدیل به یک تئوری تجربیدی و چه بسا رویایی می شود.

در اینجا باید توضیح دهیم که نظریه پردازی و انتزاع گرایی متفاوت است. نظریه باید منجر به ایجاد « » یعنی از طریق یک دستگاه تحلیلی عام بتواند یک

شرایط خاص را تحلیل کرده و شناخت تولیدکند. شناختی که، اگر قرار است به کنش ختم شود، باید در مرحله ی نظریه سازی از واقعیات ها و آن هم به گونه ای مسدود

الهام گرفته باشد. این در حالی است که یک نظریه ی تجربیدی و بریده از

واقعیات به تولید دانسته های مفروض و احتمالی ختم می شود و نه به « » .

تئوری ملهم از واقعیت می تواند به تغییر واقعیت بیانجامد اما تئوری تجربیدی و بریده از واقعیت ها در عرصه ی ذهن و ذهنیات محبوس می شود.

اما اینکه چرا یک نظریه ی مبارزاتی از تحول پذیری منطبق با واقعیات عاجز می شود می تواند ناشی از دو دلیل باشد:

- نخست این که نگرش مندرج در نظریه سازی مبارزین تا حد زیادی ذهنی - یعنی دور از عینیت -
- و دیگر این که این نگرش محصول یک پردازش و استدلال گری مکانیکی - یعنی دور از فهم دیالکتیکی پویا و روشنمند - پدیده ها باشد.

ضعف های نگرشی در نظریه ی مبارزاتی نازا

نگاه مکانیکی در عرصه ی مبارزه ی سیاسی منجر به این می شود که جامعه را به سان یک دیگ زودپز تصور می کنند که با انباشت حجم نارضایتی در آن، در نهایت، انفجار اجتماعی رخ خواهد داد. این در حالی است که پدیدارهای تاریخی، دید مکانیکی فوق را باطل کرده و نشان می دهد که جامعه به این صورت خشک و با قانونمندی های جبری عمل نمی کند. نگاهی تغییر پذیرتر و پویاتر نشان می دهد که جهان اجتماعی دستخوش تحولی انعطاف دار، پیچیده، چند بعدی، چند سویه

واقعیت اجتماعی مکانیکی نیست، دیالکتیکی است؛ یعنی ثابت نیست، متغیر است، همیشه روبه جلو - پیشرفت - نیست، عقب هم می رود، جبری نیست، به اراده ی فردی اعضای جامعه و تلاش آنها برای شکل دهی به یک اراده ی جمعی باز می . آنها که به «جبر تکامل» یا «تکامل جبری» جوامع باور دارند قربانی نگرش مکانیکی بر تاریخ بشری هستند. حال آنکه درک پویای تاریخ نشان می دهد که جوامع بشری محکوم به تکامل نیستند و می توانند پس رفته، به قهقرا بگردانند و حتی

به همین ترتیب، جامعه پدیده ای فقط اقتصادی یا فقط فرهنگی نیست، چندی بعدی و چند لایه ای است. جامعه همیشه از یک بعد واحد تاثیر نمی پذیرد، پارامتر تعیین کننده ی آن همیشه اقتصادی، همیشه سیاسی یا همیشه فرهنگی نیست، ممکن است در یک دوره ی تاریخی از حیات خویش بیشتر تحت تاثیر این بع ()

ی دیگر، تحت نفوذ یک بعد دیگر (فرهنگ) . در حالی که این ابعاد همیشه با هم در تعاملی زنده قرار دارند به طور مقطعی یک بعد می تواند نقشی مهم تر از دیگران ایفاء کند. ضمن آنکه به طور تجربی دریافته ایم اهمیت پدیده های مادی می تواند بیشتر از پدیده های غیر مادی باشد، اما این کلیت در زمان و مکان مشخص باید مورد تدقیق و تامل قرار گیرد و به صورت یک اصل جزمی مورد استفاده قرار نگیرد. تفسیر ثابت و ایستا از علت پدیده های اجتماعی تفسیری ذهنی و بی فایده است و ره به درک بهتر از واقعیت نمی برد.

ممکن است از این گفته این تعبیر شود که راه را برای تفسیرهای روبنا گرا، که مطلوب بورژوازی و در جهت مخالفت با نگرش زیربناگرای ماتریالیستی است، باز می کند. اما این گونه نگرانی های عادت شده و انتقادهای شکلی نباید ما را به عنوان روشنفکر و یا مبارز واقع گرا بهراساند. آنچه مهم است حقیقت است نه فلان یا بهمان مکتب. طرد داده های علوم اجتماعی جوامع غربی که در خدمت حفظ سیستم سرمایه داری و تحکیم نظم اجتماعی طبقاتی آن عمل می کنند نباید باعث شود که از دستاوردهای مفید آنها بر علیه سیستم بهره نبریم و راه های شکستن منطق طبقاتی حاکم بر جامعه ی نابرابر را در نیاوریم. قرار نیست فقط سرمایه داری از این علوم برای تداوم بخشیدن به سلطه ی خویش بهره برد. در این راستا بدون آنکه بخواهیم در دام نظریه پردازی های غرض ورزانه ی ضد مارکسیستی بیافتیم می توانیم به سرنوشت مارکسیسم جهان سومی نگاهی نقادانه داشته باشیم تا ببینیم آیا از لحاظ نظری به اندازه ی کافی مجهز هستیم یا خیر.

مارکسیسم غیر مارکسیستی جهان سومی ها

یکی از بزرگترین ضربه هایی که از جانب نا آگاهان و یا آنانکه فهم عمیقی از کارهای مارکس نداشته اند وارد آمد تبدیل مارکسیم از «متدولوژی» (شناسی) به ایدئولوژی (مجموعه پاسخ های منجمد و ایستا) . امری که پویایی ذاتی مارکسیسم را قربانی ایستایی شکلی آن کرد. گام منفی در این راستا، ارائه یک برداشت مکانیکی و بسته بندی شده و با هدف های از قبل تعیین شده از واقعیت های تاریخی بود. در این شبه مارکسیسم، پدیده های اجتماعی و اقتصادی از قانونمندی های مشخص برخوردارند، حال آنکه جامعه شناسی مارکسیستی نشان می دهد که هر جامعه ای، به عنوان یک نظام (سیستم) قانونمندی های کارکردی و بقای می آفریند و بر اساس نیازها و اجبارهای آنها را در هر زمان تغییر می دهد و به قانونمندی هایی نوین تبدیل می کند. به همین دلیل، تفکری که برخی قانونمندی های اجتماعی را ثابت و جهان شمول می داند پویش دیالکتیکی پدید های اجتماعی چیزی نفهمیده است. تاریخ و جغرافیای واقعیت های تاریخی را نفهمیده است و تحلیل دیالکتیکی هر جامعه ای را تا حد قالب سازی های ساختگی به ظاهر جهان شمول پایین آورده است.

فهم مکانیکی از مارکسیسم سبب شد که مبارزات چپ در جوامع مختلف تا حد کلیشه برداری از یک تفسیر شورویایی از مارکسیسم تنزل کند. به جای آنکه مبارزین چپ گرا از مارکسیسم به عنوان ابزاری برای فهم پویای جامعه ی خود استفاده کنند مفسران دولتی شوروی آنرا تحت عناوین دهن پرکنی مانند « یا «

نگارنده در باره ویژگی های روش شناسی مارکسیسم، علاوه بر آنچه در این کتاب آمده است، در کتابی دیگر با نام «انقلابی در انقلابی گری» توضیح داده است. در آنجا بخصوص به توضیح نوینی پیرامون بکارگیری روش تحلیل دیالکتیکی اشاره شده است. نگاه کنید به: عرفانی، کورش - در انقلابی گری (کنکاشی در پایه های نظری مبارزات سیاسی ایرانیان) - :
واقعیت - کانون گسترش آزادی - فروردین . این کتاب در این آدرس اینترنتی قابل دسترسی

سوسیالیسم» تا حد یک ایدئولوژی سیاست زده ی نامنطبق با واقعیت های عینی و ذهنی جوامع دیگر کاهش دادند.

این برداشت کلیشه ای و دور از واقعیت، عوارض منفی فراوانی را در کشور ما به درک ناخودجوش چپ ایران از جامعه ی در غلیان قبل از انقلاب

سبب شد که آنها نتوانند رشد، حرکت و بروز یک جریان فرهنگی به شدت ارتجاعی و کهنه گرا را در دل جامعه ببینند و در کنار مبارزه ی طبقاتی، به معنای مورد نظرشان، به یک مبارزه فرهنگی روشنگرانه و پیشرو دست زنند. کاری که می توانست با روشن سازی و سازماندهی توده ها سبب پیشگیری از به قدرت رسیدن رژیم آخوندی- بازاری جمهوری اسلامی شود و بستر رشد اجتماعی و اقتصادی طبقه ی کارگر ایران را در طول زمان فراهم کند. امری که در دراز مدت، امکان کسب خودآگاهی و توان خودسازماندهی سیاسی این طبقه و قشرهای مزدبگیر متوسط را بر علیه نظام سرمایه داری و نه فقط بر علیه رژیم شاه، فراهم می کرد. چنین نیرویی می توانستیم به رهایی ساختاری طبقات محروم جامعه ی ایرانی امیدوار باشیم. نبود یک دستگاه فکری متدولوژیک - مبتنی بر روش شناسی مارکسیستی و نه ایدئولوژی شورویایی- سبب شد که تفسیر چپ های ما از جامعه ی پیچیده ی ایران آن زمان، تفسیری به شدت شکل گرا، سطحی، مکانیکی و ذهنی شود. این موضوع در فصل های بعدی این کتاب به طور مشخص و مفصل باز خواهد شد.

از انقلاب نیز تشخیص های اغلب مسئله دار چپ، نیروهای انقلابی ایران را به سمت استحکام موقعیت یک نیروی طبقاتی اما ریشه دار در دل جامعه هدایت کرد و

بقای رژیم طبقاتی اسلامی را تامین نمود. توهم یاری رساندن به «

ی ضد امپریالیستی» از طریق حمایت از حکومت ضد مردمی خمینی، که حزب شوروی ساخته ی توده مطرح نمود، خطای استراتژیک ناشی از کج فهمی واقعیت ها بود.

چگونه خطا را تکرار نکنیم؟

احیای چپ ایران نیازمند بازنگری، نه تنها در گذشته، کارکردهای سیاسی و عملکردهای تشکیلاتی، بلکه نخست در دستگاه تحلیلی و مفهومی آن . نباید باور داشت که بتوانیم با یک انبان مفهومی فقیر و ناچیز به چیزی عالی دست پیدا کنیم. شجاعت بازنگری در دستگاه فکری خویش، نخستین خصلت یک نیروی برآستی انقلابی است. این موضوع به طور مبسوط در فصل دوم این کتاب که به خودنقدگری می پردازد مورد بحث قرار گرفته .

طبقه ی اجتماعی امروز در ایران باید مورد بازتعریف قرار گیرد. با عنایت بر شرایط مشخص جامعه ی فعلی در کشورمان. تعریفی عینی گرا که در نظر داشته مجموعه ای از افراد متمیزه شده، خود مدار، بی اعتماد نسبت به یکدیگر فاقد قدرت تجرید شرایط خویش و درک مشابهت آن با شرایط میلیونها انسان دیگر، نمی تواند مبین «طبقه ی اجتماعی» به مفهوم نظری آن باشد. طبقه ی اجتماعی در تعریف سنتی خود از زمانی معنا پیدا می کند که جمع کثیری از افراد که دارای وضعیت مشابه اقتصادی و اجتماعی هستند بتوانند از همبستگی های القوه ی میان خویش آگاه شوند. بر مبنای این آگاهی و تمایل به فعال ساختن این همبستگی های خاموش است که می توان به شکل گیری «آگاهی طبقاتی» امیدوار . آگاهی طبقاتی همانا فهم مشترک اکثریت اعضای یک طبقه است از چرایی جایگاه تاریخی خویش و شناخت چگونگی عملکرد آن در ساختار طبقاتی جامعه. آیا از قشرها و طبقات به شدت متلاشی شده و چند لایه ای شده ایران کنونی می توان انتظار شکل گیری خود جوش این آگاهی طبقاتی را داشت؟ دورتر خواهیم دید که مسیر خودآگاهی طبقاتی طبقه ی کارگر و محروم ایران نیازمند طی یک مسیر هوشمندانه و دقیق است که کار وسیع روشنگری را می طلبد.

چپ ایران نیازمند فهم ساختار اجتماعی نوین جامعه ی ایرانی است و برای این منظور باید قالب های تفهیمی خویش را نه فقط متناسب با داده های نظری مارکسیسم بلکه هم چنین بر اساس مشخصه های جامعه شناختی و نیازهای مادی و معنوی وم جامعه ی ایرانی تنظیم کند. تئوری شناخت چپ ایران باید از دل درک بویا و روشمند واقعیت طبقاتی امروز جامعه بیرون بیاید و منجر به تحلیلی شود که امکان تغییر آن واقعیت مشخص را فراهم سازد. برای این منظور نباید با مارکسیسم، برخوردی ایدئولوژیک و تعصب ورزانه داشته باشیم. مارکسیسم باید ابزار پیشروی حرکت چپ باشد نه مانع از جلو رفتن آن. امری که با گذر از کلیشه ها به ذات مفهومی مارکسیسم روی خواهد داد.

نگارنده بر این باورست که پیچیدگی و حاد شدن بحران های ساختاری سرمایه داری سبب شده است که سرمایه داری رو به جهانی شدن به مراتب بی رحم تر و ضد انسانی تر از سرمایه داری نوپایی باشد که مارکس مورد تحلیل قرار داد. به همین دلیل نیز یک نیروی انقلابی این حق را برای خود و جامعه قائل می شود که به یک دستگاه تحلیلی کامل تر، دقیق تر و بخصوص رادیکال تر مجهز شود که امکان مقابله ی نظری و عملی با این سرمایه داری وحشی را فراهم کند. این نیازمند روی آوردن مبارزین سیاسی به آن بخش از علوم اجتماعی و سیاسی موجود، که فاقد خصلت طبقاتی بورژوایی است، می باشد.

درک زیربنای فلسفه ی مارکسیسم که رابطه ی استثماری انسان با انسان را ترسیم می کند لازم و ضروری است، اما این رابطه ی استثماری ذاتی از یک دوران به دوران دیگر و از یک جامعه به جامعه دیگر شکل ها و مکانیزم های متفاوتی را بخود می گیرد. فهم عام ذات رابطه ی استثماری و طبقاتی باید با فهم خاص چگونگی روابط ویژه ی ساختار طبقاتی یک جامعه مشخص تکمیل شود. این فهم تکمیلی است که می توان یک نظریه ی مبارزاتی متناسب با شرایط جامعه

ی ایران ساخت. این کار تولد گر نوعی مارکسیسم بومی خواهد بود، نوعی مارکسیسم ایرانی که در دل خود از یکسو وجوه جهان شمول مارکسیسم مبتنی بر فهم دیالکتیکی را خواهد داشت و از سوی دیگر تاریخ اجتماعی ایران را. مارکسیسمی که از تمام غنای فلسفی، فرهنگی و ادبیات ایرانی برای تقویت شکل و محتوایی خویش بهره می برد.

تولد نوین چپ در ایران نیازمند این مارکسیسم نوین ایرانی می باشد.

* *

این موضوع در این کتاب و در قالب فصل های چهارگانه ی آن به تفصیل بحث خواهد شد. هرچند که نگارنده بر محدودیت های کارهایی از این دست و ضرورت کار هر چه بیشتر بر هدف در این کتاب آن بوده است که در نوشتاری از لحاظ

کمی محدود و از لحاظ موضوعی بسنده به طرح مسائلی بپردازیم که نگارنده را به تفکر پیرامون آنچه به عنوان چپ گرایی در میان ایرانیان متداول شده است دعوت کنیم. بدیهی است که چنین کاری نیاز به پژوهش های بنیادین متعدد و انتشار نتایج آن در قالب مقاله و کتاب و سخنرانی و غیره دارد. من در حد توان خود به این مهم پرداخته و خواهم پرداخت و شک ندارم که در سایه تلاش های ارزشمند کسانی دیگر که در این راه کوشش می کنند در نهایت موفق خواهیم شد یک بنیان نظری مستحکم برای چپ گرایی در ایران فراهم آوریم. هدف این کتاب از طرح مسئله مارکسیسم ایرانی همانا گام برداشتن در این مسیر است.

این کتاب به بررسی این خواهیم نشست که چگونه می توان به معیارها و

شاخص هایی دست یافت که اجازه می دهد یک چپ شعاری و بی خطر و ظاهرگرا یک چپ اصیل، اجتماعی و کنش گرا جدا سازیم.

در فصل دوم خواهیم دید که عبور از چپ ظاهری به چپ اصیل به ویژه از مسیر «خودنقدگری» میسر است، یعنی زیر سوال بردن آنچه بدیهی می نماید اما در عین حال مانعی در راه حرکت به جلو و پویایی جنبش چپ محسوب می شود.

در فصل سوم خواهیم دید که دستیابی به یک انقلاب با تعریفی که بتواند در خور یک جنبش چپ باشد مستلزم گرفتن درس از تجارب ناموفق گذشته و بنای مفهومی نوین از انقلاب است که بتواند به راستی زمینه ساز تغییراتی بنیادین در جامعه باشد و در فصل چهارم نیز به تعریفی مشخص از سوسیالیسم که در این کتاب از آن به عنوان «جامعه گرایی» یاد شده است خواهیم پرداخت. در آنجا خواهیم دید که در نهایت رهایی جامعه بشری در گرو رهایی انسان است و رابطه ی این دو از دل ویژگی های ذاتی بشر از یکسو و از تاریخ بشری از سوی دیگر ترسیم می شود. در نتیجه گیری و جمع بندی تاکید روشنی بر ضرورت انسان مدار بودن هر گونه اندیشه و کنش چپ گرا مطرح شده است و اینکه بدون اهمیت دادن به انسان، به عنوان اصل و مبنای هر نوع چپ گرایی، راه برای انحراف هایی باز خواهد شد که برخلاف شعارها در نهایت قربانی آن کس دیگری نیست جز بشری که قرار بود به واسطه جنبش « » رهایی یابد.

: تفاوت گذاری میان چپ نمایی و چپ گرایی

:

تفاوت گذاری میان چپ نمایی و چپ گرایی

«کار پاکان را قیاس از خود مگیر
گرچه باشد در نوشتن شیر شیر» (مولوی)

شرایط تاریخی جهان بار دیگر رویاهای چپ را زنده کرده است. خیرگزاری ها در خبر از رشد فروش کتاب های مارکس داده اند. در این میان موقعیت اقتصادی و اجتماعی ایران نیز می رود تا بار دیگر بستر مناسبی را برای رشد اندیشه و کنش چپ گرا فراهم سازد. تشدید نابرابری طبقاتی نیروهای مسئول و متعهد جامعه را به سوی نوعی از می راند که به طور معمول فکری خویش را در سنت چپ می یابد. شاید به همین دلیل می بایست با این موضوع جدی و مسولانه برخورد کرد تا بار دیگر تعبیری نادرست و غیر عینی از چپ در ایران مستقر . این امر بخصوص به دو دلیل قابل لمس است : نخست اینکه حیطه ی چپ در ایران اینک از نیروهای اصیل تولیدگر نظری که از خصلت رادیکال برخوردار باشند تا حد زیادی خالی است و نمودهای تقلبی به ظاهر چپ، میدان روشنفکری «رسمی» کشور را در این باره در دست دارند. دوم اینکه سنتی ایران که فعالانش به طور عمده در خارج از کشور حضور دارند هنوز موفق به زیر سوال بردن ضعف های نظری و بخش های نادرست عملکرد تاریخی خویش نشده و همچنان با پاسداری تعصب گرا از گذشته ی نازای خویش امیدوارند «بقا برای بقا» جایگاهی احتمالی و نامطمئن را در چشم انداز سیاسی

به طور مثال می توان از جریان هایی که افرادی مانند فریبرز ریس دانا آنرا نمایندگی می کنند نام . خصوصیت آنها ارائه یک روایت خشک و بی روح از سوسیالیسم است که به بنیان های زیربنایی نظام طبقاتی و روابط استثماری حاکم بر آن نمی پردازد.

: تفاوت گذاری میان چپ نمایی و چپ گرایی

آینده ی ایران بدست آور . در این میان اما عنصر پویایی محتوایی و نوزایی تفکر چپ غایب است، اندیشه ورزی تولید گر نایاب است و لذا نسل جوان ایران که به سوی چپ گرایی و رادیکالیزم انقلابی می گراید نمی تواند منابعی درخور برای تغذیه ی فکری خویش بیابد. به این دلیل شاید بد نباشد ازحالا نسبت به برخی زیاده روی ها در زمینه ی بهره بری از واژگان و نمادهای چپ هشدار دهیم و از نسل جوان رادیکال ایران بخواهیم که با دقت عمل بیشتر و به دور از کلیشه های معمول به انتخابی آگاهانه بر اساس ذات طبقاتی و سمت و سوی کنشگری نیروهایی که خود را چپ معرفی می کنند بپردازد.

در حالیکه واژه ی « » در ادبیات سیاسی روزمره به آسانی بکار گرفته می شود در دنیای واقعی بکارگیری آن نیاز به دقت و وسواس مسولانه تری . برای این به تشریح سه شاخص می پردازیم که می تواند در تشخیص چپ از غیر چپ ما را یاری دهد.

(درک طبقاتی

نخست اینکه چپ به نیرویی گفته می شود که دارای درک طبقاتی از شرایط تاریخی . یعنی تحلیل مسائل و پدیده های اجتماعی را درارتباط با منطق طبقاتی حاکم بر جامعه بنا سازد. این امر بدان معنی نیست که به صورت مکانیکی و کلیشه- ای همه چیز را از دیدگاه طبقاتی منجمد بررسی کنیم یا کلی گویی و ذهنی پردازی درباره ی جبر طبقاتی را وسیله ای برای فرار از فهم جامعه شناختی دقیق و پژوهشگرانه ی پدیده ها جزئیات سازوکارها قرار دهیم، بلکه آنجا که به کنکاش یک امر اجتماعی می پردازیم فراموش نکنیم که وجه طبقاتی می تواند در یک علت و معلولی توضیح گر خوبی برای آن امر باشد. این همان تحلیل

: تفاوت گذاری میان چپ نمایی و چپ گرایی

زیرساختی پدیده های اجتماعی است که می تواند وجه ممیزه ی یک تحلیل به معنای واقعی کلمه چپ و یک تحلیل به ظاهر چپ باشد.

در جامعه شناسی که دانش بررسی روابط اجتماعی است طبقه ی اجتماعی به جمعی گفته می شود که دارای وضعیت اقتصادی کمابیش مشابه است، بدین واسطه جایگاه اجتماعی مشخصی را اشغال می کند، به همین دلیل از فرهنگ ویژه ی خویش برخوردار است و سرانجام اینکه سهم خاصی از قدرت سیاسی دارد. در این معنا، طبقه ی اجتماعی به مجموعه ای از انسان ها اطلاق می شود که از سهم مشخصی از ثروت تولید شده در جامعه برخوردارند و به میزان این ثروت، سایر ابعاد زندگی تعیین می شود: اینکه چگونه زندگی کنند، کجا زندگی کنند، از چه محصولات مادی یا فرهنگی استفاده کنند، چه نقشی را در صحنه ی قدرت جامعه ایفا کنند...

اساس این تعریف، فهم طبقاتی روی این واقعیت بنا می شود که طبقه ای در جامعه وجود دارد که از این توانایی «انحصاری» برخوردار است که این سهم را برای سایر طبقات تعیین کند و طبقاتی وجود دارند که باید عرصه ی حیات مادی و گستره ی معنوی حیات خویش را بر اساس سهمی که طبقه ی برتر برایشان تعیین کرده، به اجبار بپذیرند و بر اساس آن تنظیم کنند. در این رابطه ی نا عادلانه

یک طبقه ی تصمیم گیر وجود دارد که تعیین کننده است و سرنوشت طبقات دیگر و رای اراده شان تعیین شده است؛ مجموعه ی روابط اقتصادی اجتماعی و میزان مشارکت در قدرت سیاسی تابع اراده ی یک طبقه است و طبقات دیگر، در صورتی که برای تغییر سازماندهی شده و رادیکال آن اقدام نکنند، باید قرن ها ی طبقه ی برتر پیروی کنند. پس در جامعه ی طبقاتی اختیار برای یک طبقه و ___

بنابراین طبقه ی برتر طبقه ای است که سهم خود و سایرین را از ثروت و شانس شکوفایی مادی و معنوی تعیین می کند و طبقات کمتر آنها هستند که این سهم و شانس شکوفایی مادی و معنویشان به آنها تحمیل می شود.

: تفاوت گذاری میان چپ نمایی و چپ گرایی

برای طبقات دیگر سازماندهی شده است. جامعه ی طبقاتی جبر و اختیار از پیش تعیین شده، برنامه ریزی شده و محافظت شده ی توسط نهاد دولت است.

یک نیروی چپ در تحلیل اجتماعی خویش از رخدادها و پدیده ها هرگز این واقعیت را از نظر دور نمی دارد که حوزه ی اراده گرایی فرد یا جمع های انسانی با چه منطقی تعریف شده است. از یاد بردن این منطق ما را به همان نوع تحلیل های بی هویتی ره می برد که در علوم اجتماعی و سیاسی جهان سرمایه داری حاکم است. تحلیلی معلول گرا که در جستجوی زنجیره ی علت و معلولی هرگز تا مرز زیر سوال بردن علت العلل، یعنی سازماندهی جامعه بر اساس ، پیش نمی رود؛

هرگز منطق ساختاری بی عدالتی را جستجو نمی کند، هرگز خصلت

ضد انسانی نظم اجتماعی موجود را به نقد عریان نمی کشد و همیشه در کوره راه ها و کوچه های بن بست تحلیل معلول از طریق معلول درجای زنده و هرگز به عمق و ریشه ی علت ها نمی پردازد. به همین دلیل نیز دریایی از تولید فکری و دانشگاهی و حتی سیاسی هیچ تاثیر جدی و تغییر بنیادینی را در شرایط واقعی جامعه باعث نمی . این نوع برخورد و هم زا و غیر عینی برای معرفی معلول به جای علت، که

روش تفکری و پژوهشی حاکم بر آموزش و پرورش و فرهنگ و آموزش عالی پژوهش اجتماعی در جوامع سرمایه داری است، سبب می شود که افراد از همان ابتدا، در یک فرایند اجتماعی شدن طبقاتی، روش تفکر و الگوی استدلالی مطلوب سیستم را به طور ناخواسته و ناخودآگاه درونی کنند. این گریز از علت یابی عینی و درک معلول گرا افق ذهنی افراد جامعه و تخیل تغییر گرایش را از همان دوران کودکی محدود می کند و به همین دلیل نیز بعدها و در بزرگسالی، که به ی سیاسی روی می ی آرمان گرایی و شدت رادیکالیسم فکری

اکثریت مطلق آنها محدوده بندی، شرطی مهار شده است و بطور

و درونی شده در پی زیر سوال بردن بنیان های ضد انسانی نظم موجود نمی روند.

: تفاوت گذاری میان چپ نمایی و چپ گرایی

مرزهای بینش فعالان چپ در جوامع طبقاتی از قبل شکل گرفته و دستگاہ ذهنیشان تا حد زیادی همساخت تفکر حاکم است. به همین دلیل رادیکالیزم آنان نمی تواند چارچوبی را زیر سوال برد که خود با آن همگون است و از آن تغذیه می کند. زیرسوال بردن این چارچوب مفهومی زیر سوال بردن خود نیز می شود و ناستواری فکری و ایجاد یک تضاد فلسفی روحی می شود که او برای برخورد با آن آماده و مجهز نیست. به سان ریاضیدانی که بخواهد برای رسیدن به حل یک مسئله، انگاشت‌های پایه‌ای ریاضیات را، که از آنها به عنوان ابزار بدیهی کار بهره می برد، زیر سوال برد.

یک نیروی واقعی چپ بر این فرایند «اجتماعی شدن طبقاتی» آگاهست و عمق بینش خود را اسیر آن نمی کند، اجازه نمی دهد که نظام فکری حاکم نوعی «غریزه ی طبقاتی» برای او بوجود آورد. یعنی می داند آنجا که دارد در مورد دشمن طبقاتی خویش فکر می کند می تواند اسیر الگوهای فکری مسلط ترسیم شد توسط همان دشمن باشد، الگوهایی که در طول زمان و در فرایند آموزش پذیری اجتماعی شدن و فرهنگ پذیری درونی شده و به عنوان بدییهاتی جلوه می کنند که زیر سوال بردنشان ناممکن و یا «رویابافانه» می نماید، حال آنکه در واقع امر، یعنی در جهان بیرونی، ناممکن و رویایی نیست. این امر سبب پیدایش نوعی لنگش فکری می شود، ذهن از عین عقب می افتد، ذهن انقلابی از عینیت انقلاب پذیری جامعه پس

Socialisation

استفاده از واژه ی غریزه در اینجا با هدف تاکید بر خصلت ناخودآگاه آن است. غریزه ی طبقاتی به باورها و رفتارها پی اشاره دارد که در ذهن ما ملکه شده است و بکارگیریشان را امری چنان بدیهی می دانیم که ویژگی جستجوگری و کنجکاوی ذهنی ما هرگز به دنبال زیر سوال بردن آنها نیست. جامعه شناس فرانسوی «بیر بوردیو» از واژه ی "habitus" برای بیان این منظور استفاده کرده بود. در چپ مطیع اروپایی نوعی غریزه گرایی انقلابی را می بینیم که بر اساس آن انقلاب افقی آرمانی بیش نیست و در عمل باید به چالش های محدود و حقیر بر سر حداقل هایی که سیستم می خواهد به آنها دهد اکتفا می کنند.

Education

Acculturation

: تفاوت گذاری میان چپ نمایی و چپ گرایی

می افتد، واقعیت قابل تغییر از بی تغییرگرا در می گذرد. سیستم حاکم از این پس ادگی فکری مخالفانش استفاده می کند تا رادیکالیزم فکری آنها را همیشه رادیکالیزم عینی بهره کشی عقب تر نگه دارد؛ به این ترتیب همیشه خشونت استثمار یک یا چند گام جلوتر از قاطعیت مبارزات انقلابی گام بر می دارد. جبر نهادینه بسیار قدرتمندتر از اختیاری جلوه می کند که به صورت بالقوه موجود است اما به واسطه محدودنگری و بی باوری «انقلابیون» شانس بروز پیدا نمی کند. این فاصله ی میان عینیت اجتماعی و ذهنیت «انقلابی» همان حاشیه ی امنیتی سیستم است که او را در امان نگه می دارد. یعنی تا مبارزان و انقلابیون بخواهند با دیدگاه فرموله شده، نظریه پردازی شده و حقه شده توسط سیستم به عمق، ابعاد و خشونت ضد انسانی استثمار سالاری موجود واقف شوند و درجه ی رادیکالیزم مبارزات خویش را با آن هماهنگ سازند سیستم یک گام در بازتولید نهادینه ی استثمار خویش تر به پیش رفته است و باز باید دهه ها یا سده ها بگذرد تا مارکس دیگری بیاید و بتواند یک گام نوین، رادیکالیزم مبارزاتی را به جلو براند. و این دور باطل اینک قرن هاست که ادامه دارد. قرن هاست که نظام استثمارسالاری در رادیکالیزم عمل گرای خویش یک یا چندین گام جلوتر از رادیکالیزم کنش گرای انقلابی است. این دور تسلسل زمانی شکسته می شود که بتوان به آن پراتیک و اندیشه ای دست یافت که زنجیره های این تفکر انقلابی آلوده به غریزه های طبقاتی را بشکند و کاری کند که جمع کثیری از راه آن نوع مبارزه ای را بیابند که رادیکالیزم آن در حد و مقیاس رادیکالیزم ضد انسانی بهره کشی سیستم باشد. به عبارت دیگر، نیروهای انقلابی برای کنش انقلابی خویش آبخورهای فکری دیگری جز آنچه در محدوده های دمکراسی طبقاتی جامعه مجاز، متداول، قابل پذیرش و معمول است بیابند. بند اسارت طبقات کهنتر در ذهن آنهاست. زنجیرهای سلطه و ورزی طبقاتی در جامعه ی سرمایه داری دیگر نمایان و به پای توده ها نیست، پنهان، بزک شده و در

: تفاوت گذاری میان چپ نمایی و چپ گرایی

فکر کسانی است که وظیفه ی کار فکری میان توده ها را برعهده گرفته اند. هاست که نابرابری ضد انسانی سرمایه داری دوام می آورد زیرا سیستم در ذهن «انقلابیون» غیر قابل تصور سازد. سیستم با پیچیده تن کاذب ساز و کارهای مدیریت ضد انسانی خود این طور باورانده است که هیچ نیرویی قادر نیست در نبود طبقه و نظم حاکم، جامعه را مدیریت نماید. بدین صورت نظام ترسی را در ما درونی کرده است که براساس آن به صورت آگاه یا ناخودآگاه مدیریت سلسله مراتبی از طریق نهاد طبقاتی دولت معادل آشوب و هرج و مرج و پاشیدن همه ارکان جامعه می دانیم. با یک چنین ترس و نگرانی نهادینه شده گویی ما را قبل از آغاز نبرد تسلیم ساخته اند. دستگاه فکری و تجهیزات تحلیل ما را آنها شکل داده اند و از طریق اجتماعی شدن و ارتباطات جمعی به ما آن چه را آموخته اند که از ما بردگانی بسازد که حتی ندانیم بردگی چیست و خود را به چشم برده نبینیم، حال آنکه برآستی برده ایم. می خواهند که ما در عین بردگی دیگری از خود داشته باشیم و بیاندیشیم که چون برده نیستیم پس رهایی از بردگی هم . حال آنکه در بیرون از ذهن در دنیایی که به بازتولید روابط بهره کشی انسان از انسان می ما برآستی در بردگی بزک شده ی استثمار سالاری بسر می بریم. شکستن ساختار طبقاتی میسر نخواهد بود مگر جمع کثیری از انسان ها با رها ساختن خویش از مرزهای تحمیل شده توسط جهان بینی پرداخته شده توسط نظام سلطه گر،

در این باره باید به این نکته اشاره کنیم که پایگاه طبقاتی روشنفکران «انقلابی» خود نخستین عنصر آلودگی آنان به تفکر مورد قبول سیستم است. برون رفت از این بن بست میسر نیست مگر با فراهم کردن آن نوع از فرهنگ کار انقلابی که وظیفه ی خود را نه در ارائه ی اندیشه به توده ها بلکه در آموختن اندیشه ورزی میان توده ها می داند. هدف این است که در شرایط مطلوب و در نهایت خود این روشنفکران انقلابی برخاسته از پایگاه طبقاتی متوسط تحت نفوذ روشنفکران برخاسته از دل طبقات محروم جامعه قرارگیرند.

دورتر به توضیح مبسوط مفهوم «سیستم» یا « » پرداخته ایم. از کلمه «انارشسیسم» با ترجمه هایی مانند «هرج و مرج طلبی» یا «آشوب طلبی» جالبی است از انتقال این ترس نهادینه شده از جهان غرب به دنیای سیاسی ایرانی.

: تفاوت گذاری میان چپ نمایی و چپ گرایی

تفهیمی شکل گرفته در بیرون از این ساختار فکری به پدیده‌ی سلطه‌گری وستم سالاری نگاه کنند. دموکراسی طبقاتی را در بافت جامعه شناختی ضد انسانی خویش مورد نظر قرار دهند نه در توصیف زیبایی آن در کتاب‌های نوشته شده توسط مرزبانان ساختاری سیستم.

این بررسی ما را به این نکته رهنمون می‌کند که همانگونه که باید در عرصه‌ی مبارزاتی بر پای خویش بیاییم باید بر تولید گری ذهن خویش تکیه کنیم. این خصیصه تعیین کننده این خواهد بود که آیا در مبارزه گری می‌توانیم به هدف یابی درست اقدام کنیم یا خیر. آیا به غیر از این می‌توانیم خصلت به راستی طبقاتی‌ی انقلابی را تامین کنیم؟

(ضد سیستم بودن)

دومین شاخص برای تشخیص نیروی چپ را که در اینجا به طور مفصل تری باز خواهیم کرد دیدگاه و رابطه‌ی آن نیروست با آنچه از آن به عنوان «سیستم» - یا در فارسی همان « - از آن یاد می‌شود. می‌دانیم که در یک جامعه، «سیستم» () از رژیم، حکومت و دولت متمایز است و در واقع باید آنرا در برگیرنده‌ی این سه زیر مجموعه‌ی دیگر بدانیم. یک نیروی چپ در پی آن خواهد بود که مبارزه‌ی خویش را به مبارزه با رژیم و حکومت و دولت محدود و بخصوص متوقف نکند و در پی تغییر و برانداختن ضد انسانی طبقاتی و جایگزینی آن با یک نظام برابری طلب و انسانی باشد. قدری بر روی تعاریف دقیق شویم :

: یک هیئت اجرایی است که مامور و مسئول پیاده کردن تصمیمات حک

می‌باشد.

: تفاوت گذاری میان چپ نمایی و چپ گرایی

حکومت : مجموعه سه قوه ی مجریه، مقننه و قضاییه است که بر اساس قانون اساسی مدیریت امور کشور را برعهده دارد.

رژیم : که از طریق قانون اساسی تعریف می شود بیانگر شکل، محتوا و نوع روابط میان سه قوه ی حکومت با یکدیگر و با جامعه می باشد.

: ه ی روابط اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی است که به ویژه نوع رابطه ی میان ساختار طبقاتی با قدرت سیاسی حاکم و نیز نوع روابط طبقات اجتماعی با یکدیگر را تعیین می کند.

پس می بینیم که هر نیروی سیاسی که در تحلیل های استراتژیک خود (سیستم) ظر قرار ندهد به نوعی، کنش و عملکرد خود را به زیر مجموعه های سیستم محدود کرده است و این بدین معنی است که به هر روی، بخشی از محتوای طبقاتی روابط اجتماعی و به تبع آن روابط سیاسی ناشی از آن را پذیرفته است. و کدام نیروی چپی است که بتواند با پذیرش یک سیستم طبقاتی به مبارزه ی ضد طبقاتی دست بزند؟ چپ در معنای ذاتی آن و نه در معنای شعاری و حتی تاریخی آن، به نیرویی گفته می شود که بتواند تمامی کنش های مبارزاتی خویش را بر روی تضعیف و تغییر سیستم یا همان نظام استثمار سالاری طبقاتی و ضد بشری متمرکز کند. تغییر رژیم به طور جبری به معنای تغییر سیستم نیست؛ تغییر رژیم می تواند تنها یک حرکت تاکتیکی در راستای استراتژی تغییر سیستم باشد، اما در نبود استراتژی تاکتیک جایگاه و خود را نمی یابد. در مواردی ممکن است حتی تغییر رژیم در راستای حفظ نظام قرار گیرد .

مثال تغییر رژیم در سال ۱۳۵۷ به یک معنا حرکتی بود برای ممانعت از رفتن به سوی حرکتی که بخواهد بنیان های نظام طبقاتی سرمایه داری را در ایران زیر سوال ببرد و از این طریق یک الگوی مبارزاتی ضد سرمایه داری را در منطقه ی خاورمیانه جا بیاندازد. برای پرهیز از این خطر بود که دیدیم چگونه قدرت های سرمایه داری غزب به صورت مستقیم به پشتیبانی از جایگزینی برای رژیم شاه پرداختند که بتواند ضمن تغییر رژیم، نظام طبقاتی را با روابط از نوع سرمایه داری در ایران پایدار کند.

: تفاوت گذاری میان چپ نمایی و چپ گرایی

در این مورد باید دانست که نظام اجتماعی، مانند هر سیستم دیگری، نیاز به تعادل درونی دارد و برای این منظور از مکانیزم های تعادل ساز برخوردارست. یک سیستم از طریق تولید و بازتولید سازوکارهای تمایزگر به تنوع بخشی گزینش و تثبیت اجزای تشکیل دهنده ی خویش اقدام می کند. در این فرایند سیستم با اتکا به یک مرجع ارزیاب درونی که همبافتی و همجنسی هر پدیده ی را با ساخت و بافتار کلی سیستم مورد ارزیابی قرار می دهد هر آنچه را که دوامش را شود در خود ادغام می سازد و هر آنچه را که سبب ضعف و بی ثباتی اش شود از خود دفع می کند. مکانیزم های تعادل ساز از جمله اجزای درونی شده یک سیستم هستند. این مکانیزم ها وظیفه دارند افراط ها و تقریط های سیستم را شناسایی کرده و از داده ها و ابزارهای موجود در جهت جبران کمبودها یا جلوگیری از زیاده روی ها عمل کنند، نوعی قابلیت تطابق پذیری درمقابل پارامترهای تعادل برهمزن. در نظام طبقاتی این سازوکارها نه برای بهبود حال انسان ها، بلکه تنها برای تامین بقای سیستم نابرابر و طبقاتی . باید دانست هیچ پدیده ی زنده- ای تا تبدیل به یک «سیستم» نشود دوام نمی . هر مجموعه ی دارای حیات که می تواند در طول زمان بقای خود را تامین کند نشان می دهد که به صورت یک سیستم (نظام یا همان مجموعه ی دارای نظم کارکردی) . ویژگی سیستم این است که راهها و ابزارهای مقابله با بی ثباتی ساختاری و عدم تعادل را که می تواند منجر به نابودیش شود شناسایی، ساماندهی و نهادینه کرده است. به

Differentiating mechanisms

Variation

Selection

Stabilisation

WALLACE PROVOST, The world as a social system, in: www.nbz.org/gst/gst.htm

Self-referential

برای مشاهده ی یک سری از تعاریف گوناگون از واژه ی «سیستم» در عرصه های مختلف به این لینک نگاه کنید :

www.google.com/search?hl=en&defl=en&q=define:system&sa=X&oi=glossary_definition&ct=title

: تفاوت گذاری میان چپ نمایی و چپ گرایی

عنوان یک سیستم قادر به تنظیم حرارت عمومی تن می باشد و با تعرق موفق به حذف حرارت اضافی و تنظیم تعادل بدن می شود. در صورتی که سیستم بدن انسان این مکانیزم را از دست دهد یک تب ناشی از ترس یا هیجان برای کشتن انسان کافی است.

به همین شکل، یک جامعه، به عنوان سیستم، دوام می آورد. نسل ها می آیند و می روند اما جامعه بر سر جای خود باقی است و روابط انسانی در آن تولید و بازتولید می شوند. چه چیز باعث می شود که میلیون ها انسان فقیر و محروم در یک جامعه در اسارت یک اقلیت حاکم زندگی کند و نظم سیستم نابرابر را زیر سوال نبرند؟ برای درک این مکانیزم هاست که می توانیم به نقش پدیده های مختلف و از جمله چپ همراه سیستم نظر کنیم.

نظام طبقاتی طوری تنظیم شده است که نه فقط به کارفرما و سرمایه دار و ارتش و پلیس و قوه ی قضاییه نیازمند است تا نظم طبقاتی را حفظ کنند بلکه همچنین به نویسنده و روزنامه نگار و شاعر و معلم و پژوهشگر و نیز کارگر و کارمند و سندیکالیست مطیع «کمونیست» همکار و همراه خود نیازمند است تا بتواند تعادل ساختاری خویش را حفظ کند. یکی به عنوان استثمرارگر (سرمایه دار) دیگری به عنوان عادی جلوه دهنده ی استثمرار (استاد دانشگاه و معلم و روزنامه نگار) ای به عنوان مهارگر استثمرار شونندگان (سندیکای کارگری

«کمونیست» سازشکار). نوعی همکاری غیر رسمی اما واقعی، نوعی همدستی پنهان اما قابل مشاهده. در حالیکه سرمایه دار سهم اصلی سود ناشی از استثمرار را به جیب می زند، بخشی از آنرا به صورت حقوق و دستمزد و مواجب به نویسنده و روشنفکر ارگانیک می دهد تا آنها عده ای را تغذیه ی فکری و تربیت شخصیتی کنند این عده به کار کنترل و هدایت خشم طبقاتی کارگران و زحمتکشان در قالب چپ و

«کمونیست» « دیکالیست»

: تفاوت گذاری میان چپ نمایی و چپ گرایی

وظیفه ی ناخواسته ی این نیروها نگه داشتن سقف انتظار توده ها در حدی است که شامل تغییرات ساختاری در نظام نشود و پیوسته در حد مطالباتی ابتدایی باقی بماند. منطق درونی شده سرمایه سالاری زنجیر پذیرش استثمار را بر مغز روشنفکران می اینها به همت چپ در خدمت سیستم را در ذهن کارگران و زحمتکشان می کارند. تا زمانی که چرخه هایی از این دست درکارند سیستم استثمار سالاری دوام خواهد آورد. به همین دلیل نیز به عنوان شاخص دوم تشخیص نیروی چپ باید بدانیم که یک نیروی چپ به سیستم می تازد نه به معلو ها و توابع دست چنم آن. بنیادین استثمار سالاری را زیر سوال می برد و نه عوارض و تبعات دور آن را. به این خوش نکنیم که داریم در فلان حزب و گروه و یا زیر فلان پرچم « » فعالیت می کنیم. این فعالیت تنها زمانی لیاقت صفت چپ را دارد که در خدمت ضربه شخیص و مستقیم به پایگاه های مادی و معنوی سیستم باشد، در غیر این صورت، شک نکنیم، حرکتی است درجهت تحکیم آن. هر حرکتی که بتواند، خواسته یا نخواست، تعادل سیستم را حفظ کند در خدمت اوست هر چند که در ظاهر در تشخیص این امر بسته به آن دارد که آیا نظم عمومی حاکم بر سیستم را زیر سوال می برد یا خیر.

(می باشد

و مین شاخص نیروی چپ این است که به خود رهایی فرد و جامعه باور دارد نه به رها ساختن آنها توسط یک عامل بیرونی. در مورد اول، نیروی چپ به نقش محوری انسان در رهایی جمع باور دارد و در نگاه دوم، به نقش محوری حزب پیشرو که باید به نیابت از خلق جامعه را رها کند. دیدگاه نخست اندیشه ی بنیادین مارکس است که انقلاب را جز به دست کارگران - انسان های - آگاه و سازماندهی شده و مجهز بی معنا می دانست و دیدگاه دوم، نگرش مصلحت گرای لنین را متجسم می سازد که کسب قدرت حکومتی از طریق حزب سازماندهی شده را پیش شرط حضور توده ها

: تفاوت گذاری میان چپ نمایی و چپ گرایی

در ارتش خلقی و شوراهای مدیریت کارگری-دهقانی فرض می کرد. در حالیکه کمتر نیروی چپی حاضر شده است با وسواس و دقت و تاکید مارکس به پراتیک مبارزه ی انقلابی روی آورد و وسوسه قدرت طلبی را به نفع کاربنیادین روشننگری میان توده ها در مسیر خودرہاسازی از پایین کنار گذارد. دهها تشکل چپ تاکنون در سراسر جهان، با پیروی از الگوی ساده انگارانه ی لنینیستی، به قدرت هم رسیده اند و بازی و چرخ و مهره های ماشین قدرت سیاسی ، جزیی از یک نظام ضد شکوفایی انسان گشته اند و به سان شبه سوسیالیسم شوروی به تاریکگاه تاریخ پیوسته اند. تجربه ی «اتحاد جماہیر سوسیالیستی شوروی» نمودی از شکست هر اندیشه ای است که بخواهد با نیت رهایی انسان، انسان ها را به بند کشاند.

به عنوان یک گام در اسطوره زدایی از مارکسیسم باید بگوئیم مبارزه ی چپ به مبارزه ی مارکسیستی ختم نمی شود. مارکسیسم سقف مبارزه ی چپ نیست، کمونیسم نهایت مبارزه ی رادیکال نیست. رادیکالیزم مبارزه ی چپ فقط یک معیار دارد و رهایی انسان از بند استثمارگری و خوداستثمارگری است. اینکه بشر در چه مقطعی می تواند به آن مرحله از آگاهی و شجاعت مجهز شود که نه دیگران را به

ی انقلابی نباید اسیر تاریخ مندی یک مکتب شد. رمانتیسیم انقلابی و شیفتگی نام و عناوین نباید ما را از بررسی عمیق کاربرد یک نگرش برای مبارزه باز دارد. نگرستن به مارکسیسم به عنوان یک روش تحلیل (متدولوژی) و نه یک تفکر بسته (ایدئولوژی) ضروری بنظر می رسد. ذات این روش تحلیل، در پویایی محتوایی آن است که ما را دعوت می کند نه فقط قانونمندی های تحولات اجتماعی را کشف کنیم بلکه همچنین به تحول پذیری این قانونمندی ها نیز واقف باشیم. تحولاتی که از تاریخ، جغرافیا، فرهنگ، ویژگی های اجتماعی بومی و نیز از خلاقیت ناكرانمند انسان ها تاثیر می پذیرد. مارکسیسم علم جاودانی و نهایی رهایی بشر نیست مثالی است از بنای دانش رہاسازی بشر در یک چارچوب زمانی و مکانی. اما مثالی است بسیار جالب که می تواند پیش زمینه مثال ها و تلاش های مستمر و ضروری دیگر برای آفرینش های نوین در زمینه دانش رهایی بشر . مارکسیسم یک نمونه ارزنده در مسیر «رهایی شناسی» در تاریخ بشر است با نقاط ضعف و . اینک با دیگران است که با الهام گرفتن آزاد، پویا و آفریننده از این نمونه ی تاریخی به ساختن راههای نوین نظری و راهکارهای مشخص عملی با هدف رها سازی انسان از قید بندهای خود ساخته اش پردازند. (هم چنین نگاه کنید به تعریف کانت از روشننگری)

: تفاوت گذاری میان چپ نمایی و چپ گرایی

بردگی کشاند، نه زیر بار بردگی دیگران رود نه آمادگی پذیرش بردگی هموعانش را داشته باشد. انسانی رها از قید اطاعت پذیری ضد شکوفایی که خوشبختی خویش را در نه تنها در رهایی خود، که در رهایی نوع انسان می طلبد و به همین دلیل نه به طور مستقیم و نه به طور غیر مستقیم به نظامی که بخواهد او یا هموعانش را به تبعیت و اطاعت از یک نظم نابرابر و اوار سازد تن در نمی دهد.

چپ واقعی کسی است که در مسیر شکوفایی خویش از حرکت بازمی ایستد بدین نکته آگاهست که اگر هم بپیرهای پای خویش را به دست خود باز کند این زنجیرهای دیگران است که مانع از حرکت او خواهند شد. پس می داند که رهایی به صورت فردی هر چند ممکن و ضروری است اما محدودیت های جدی خویش را دارد. افق شکوفایی بشر در نبود زنجیر است نه در نبود زنجیر بر دست و پای م. و این نوع رهایی میسر نمی شود مگر با درجه ی بالایی از آگاهی. آگاهی از این که سیستم کاری کرده است که اگر در پی رها سازی فقط خودم باشم، ضربه ای که برای پاره کردن زنجیرم می کوبم سبب تقویت زنجیرهای سایر همبندانم می شود. باید من، به عنوان انسان خواهان رهایی، آگاه باشم و بدانم دارم چه می کنم. بدانم که آنچه اهمیت دارد حرکت در مسیری است انسان مدار، مبارزه ی من باید برای رهایی تک تک انسان ها باشد. نه از بالا و توسط حزب و پیشاهنگ و رهبری، بلکه از پایین توسط توده ها، توسط انسان ها؛ انسان هایی به گاه شده که در مسیر رهایی خویش به طور داوطلبانه و آگاهانه دست به خود سازماندهی می زنند. بنابراین به عنوان شاخص سوم نیروی چپ باید دید که آیا یک فرد یا جریان چپ به دنبال تعیین تکلیف و قیم سازی برای توده ها و انسان است یا به دنبال فراهم کردن شرایط خودرهایی آنها.

سه شاخصی که ارائه شد می توانیم تصور کنیم که هر نیروی چپی بنا بر این شاخص ها یک سری از خصوصیات فکری، دیدگاهی، ارزشی و رفتاری را در

: تفاوت گذاری میان چپ نمایی و چپ گرایی

نگرش نظری و پراتیک مبارزاتی خویش توسعه می دهد. جدول زیر به طور خلاصه و تیتروار برخی از ویژگی های نظری و عملی و چپ را با هم مقایسه می کند. یک « همراه سیستم» که زیرمجموعه ای است از ابزارهای حفظ نظام طبقاتی با کارکردهای مشخص برای تحکیم، تقویت و حفظ و بقای آن؛ و دیگری، که « ضد سیستم» با مبارزه ی خویش پایداری عینی و استواری ذهنی منطق طبقاتی حاکم بر روابط انسانی سیستم را زیر سوال می . این مقایسه به طور مشروح و کامل نیست و به ذکر برخی از این نقاط تفاوت و وجه ممیزه ها می پردازد. (در قرانت این جدول توضیحات پانویس ها برای درک هرچه بهتر هر مورد ضروری می نماید.)

چپ همراه سیستم	چپ ضد سیستم
به طور مستقیم و غیر مستقیم به نظم اجتماعی موجود احترام می گذرد	به طور مستقیم از نظم اجتماعی موجود را رد می کند
در کانال های قانونی نهادینه و پذیرفته شده توسط نظام گام بر می دارد	از مسیرهای قانونی فراتر می رود و هر جا که لازم باشد با شکستن قانون راه را برای پیشبرد زه باز می کند
به قدرت سیاسی نظر دارد و می پندارد که با کسب آن می تواند از بالا به کار خیر اجتماعی	می داند که کسب قدرت سیاسی در چارچوب قابل پذیرش برای سیستم جز به خدمت آن در آمدن نیست به همین دلیل به سازماندهی ضد قدرت اجتماعی
پتانسیل خیزش توده ها را کانالیزه، عقیم، مهار و مدیریت می کند زیرا از حرکت های ناگهانی و قهر آمیز گریزان است	این پتانسیل خیزش گریزانه را تقویت و رها کرده و اجازه شکوفایی خود جوش آنرا می دهد و به همین خاطر دائم به دنبال باز تولید این گونه حرکت هاست که نمادی هستند از پویایی اجتماعی و توان خودرهایی توده ها

ادقدرت اجتماعی : Social counter-power

در اینجاست که کارکرد واقعی چپ همراه سیستم در تامین امنیت ساختاری نظام مشخص می شود.

: تفاوت گذاری میان چپ نمایی و چپ گرایی

<p>از بی نظمی های حاصل عصیان فرد یا گروه های محروم جامعه استقبال می کند نمودی از شکنندگی نظم ضد انسانی طبقاتی می</p>	<p>از بی نظمی خارج از کنترل خویش و بخصوص از گسترش و عواقب و نتایج آن وحشت دارد</p>
<p>شورشگری، عصیان و طغیان را معیار درونی کردن ارزش خودرها سازی فرد می داند و برای کار تشکیلاتی به تجمع داوطلبانه، دمکراتیک هدفمند انسان های آزادیخواه باور دارد که بر رهبری جمعی و خرد جمعی و انضباط داوطلبانه و آگاهانه تکیه کند.</p>	<p>تبعیت و پیروی از تشکیلات، سلسله مراتب و رهبری را معیار حل شدگی در مبارزه می داند</p>
<p>به روابط برابر و افقی و غیر متمرکز باور دارد</p>	<p>به سلسله مراتب عمودی و مدیریت متمرکز در دل تشکیلات باورد .</p>
<p>زمان را در مسیر دگرگونی خویش و بخشیدن هوشمندانه به تحول بنیادین جامعه بکار می برد</p>	<p>زمان را در مسیر بقا و نهادینه کردن جایگاه خویش بکار می گیرد</p>

چپ ضد سیستم می داند این در پراتیک شورش است که ضعف ها و قوت های هر دو طرف نبرد طبقاتی بیرون می زند و با نظریه مند کردن این پراتیک هاست که دانش کنشگری انقلابی تدوین شده و صیقل عینیت می خورد. شورش تمرین انقلاب است.

این خصلت از عوارض مشخص اجتماعی شدن طبقاتی است که از همان بچگی فرد را در خانواده و مدرسه از هرگونه بی نظمی می هراسانند و برایش مجازات تعیین می کنند. بدین شکل بی نظمی که در واقع کنشی ضد ساختاری است از همان اوان کودکی به مثابه ضد ارزش در می آید.

عصیان گری در نگرش چپ ضد سیستم یک ارزش ناب انسانی است که خیر از عدم مسخ اصالت بشری فرد در فرایندهای تبعیت آفرین حاکم بر آموزش و پرورش دارد.

چپ همراه سیستم از این طریق در واقع بازتولید گر همان روابط اجتماعی سلسله مراتبی در مقیاسی کوچک تر در درون تشکیلات خود می . در اینجا نیز نظام امتیازسالاری فرد را بخصوص در رده های پایین سلسله مراتب، از رشد و شکوفایی بازمی دارد.

فراموش نکنیم این نوع از روابط عمودی خود نمود و میناتور از روابط سلسله مراتب طبقاتی است که رهبران و کادرهای تشکل های چپ همراه سیستم با کدهای رفتاری آن آشنایی و تجانس

برای چپ ضد سیستم، زندگی و مبارزه دو جز جدایی ناپذیرند که هر یک باید سبب شکوفایی توانایی ها و تعالی خصلت های رفتاری در حوزه ی دیگری شوند. مبارزه به این صورت نمی تواند با زندگی حالت سست پیمانی و گسستگی به خود بگیرد و به همین دلیل نیاز به مراقبت های معمول در روابط عمودی حزبی نیست.

: تفاوت گذاری میان چپ نمایی و چپ گرایی

ارجحیت را به گفتار و حرف می دهد تا از این طریق فرصت لازم برای تشخیص کنش های بی خطر را بیابد	به کنش و کلام برخاسته از آن ارجحیت می دهد.
در نبرد سیاسی در پی کسب قدرت دولتی و مدیریت از بالاست	در پی نابودسازی دستگاه دولتی و مدیریت از پایین است.

با نگاهی به این تقسیم بندی در می یابیم که یک نیروی چپ با باورها و پراتیک های از پیش جاافتاده شده حرکت نمی کند، باورهای خویش را خود می سازد، مفاهیم تغییرگری را به گونه ای پویا تهیه می کند و ذات محتوایی اندیشه هایش را با الهام از درک عینی و کنشگرا از واقعیت نامطلوب شکل می دهد. چپ واقعی هرگز اندیشه نمی آموزد، اندیشه ورزی می آموزد، هرگز فرد را به پذیرش باورهای متاخر بر خویش دعوت نمی کند، بلکه با بستر سازی این امکان را فراهم می کند که هر انسانی راه رهایی خویش را بیابد هایی که راه مشترکی را یافته اند با سازماندهی خویش، در قالب یک تشکل متحد و هدفمند، عمل کنند. در این مسیر این اهمیت دارد که فرد چرایی ها را خود در یابد نه اینکه روایت دیگران به او حفته . این هزاران جوانی که هر سال به حزب های کمونیست نهادینه د سرمایه داری می پیوندند چه انتخابی دارند جز اینکه دستگاه تحلیلی اعضای قبل از

در تشکل های چپ در خدمت سیستم، باید دوام آورد تا به سیستم ثابت کرد که می توان برایش کارکرد داشت و مورد قبول واقع شد، حال آنکه در مورد چپ ضد سیستم زمان بستر پیشبرد روشنگری، افزایش کمی و کیفی آگاهی، رشد شجاعت های مبارزاتی و انسانی و ضربه زدن مداوم به پایه های سیستم است.

ضرورت داشتن یک گرایش به ظاهر رادیکال از یکسو و وحشت نهادینه از گذر از حرف به کنش از سوی دیگر سبب می شود که تشکل های شبه چپ، کلام را بر عمل ترجیح دهند و مخاطبان خویش را در هاله ای از واژه های رادیکال و آرمانگرا در نوعی بی تابی بی پایان و کاذب نگه دارند. چپ ضد سیستم بر اهمیت کنش بر حرف و دیالکتیک عملی و نه نظری میان این دو واقف است و به دنبال آن نیست که از کلام سواست ی ابزاری کند، بلکه کلام را ابزاری در خدمت کنش می داند و آنچه شکل، محتوا، کمیت و کیفیت گفتمان چپ ضد سیستم را تعیین می کند کنش است. مانند آنچه در ستون راست این جدول آمده است.

: تفاوت گذاری میان چپ نمایی و چپ گرایی

ویش را فراگرفته و بازتولید کنند؟ هیچ تشکل به راستی چپ از این روش نادرست برای شکل دهی فکری سایرین استفاده نمی کند. شرکت در مبارزه و فرایند مبارزه گری باید بستری باشد برای تولید گری در فکر و عمل و نه بازتولیدگری صرف.

در فرانسه، به عنوان یک نمونه، جریان هایی مانند «نبرد کارگری» بیش از سال است که در قالب یک تشکل چپ باصطلاح تروتسکیست مشغول آب ریختن به آسیاب سیستم طبقاتی فرانسه هستند. آنها با قالب هایی خشک و بی روح و فاقد هرگونه کنش گرایی رادیکال از اندیشه ی « تروتسکی واقعیت » « سرمایه داری را بیرون کشیده اند و در کمال بی اعتنایی به پایه های نظری ضرورت سازماندهی قدرت اجتماعی ر تمام نمایش های انتخاباتی برای کسب قدرت رسمی این کشور نیز شرکت می کنند و با شعارهای توخالی خویش بدترین تصویر ممکن را از یک نیروی چپ ارائه می دهند: نیرویی ایستا، فاقد خلاقیت، فاقد رادیکالیسم، حراف، بی برنامه و شعارده.

این موقعیت تقریباً تمامی نیروهای چپ فرانسه است: حزب کمونیست، حزب سوسیالیست (یکی از دو حزب طبقه ی حاکم)، لیگ کمونیست انقلابی ... چنین پدیده ای به فرانسه ختم نمی شود. در تمامی نظام های سرمایه داری که مجهز به دموکراسی طبقاتی هستند این نیروهای به ظاهر چپ به راحتی، خواسته یا ناخواسته در خدمت حفظ نظم طبقاتی حاکم فعالیت می کنند و از آفریدن کمترین خطری برای نظام های طبقاتی استثمارگر حاکم بر کشورهای خود یا عاجزند و یا به شدت پرهیز

Lutte Ouvrière

در اصول پایه ای خویش «نبرد کارگری» که شعبه ای ا «اتحاد کمونیست های انترناسیونالیست» است بر ضرورت تعویض جامعه ی سرمایه داری با یک جامعه ی کمونیستی تاکید می کند. اما در عمل این تشکل چنان با مسائل خرد و معلولی جامعه ی سرمایه داری مشغول شده است که این چشم اندز کلان تغییرگری به کلی به دست فراموشی سپرده شده است، نه در حرف و مرانامه این تشکل، که در عمل مشخص مبارزاتی در طول چند دهه ی گذشته.

Ligue Communiste Révolutionnaire - LCR

: تفاوت گذاری میان چپ نمایی و چپ گرایی

می‌کنند. نقش آنها بازی کردن در حاشیه‌ی مانووری است که سیستم برایشان تعیین کرده و دقت دارند که به هیچ وجه از این حاشیه بی‌خطر بیرون نیایند. اینک برای ترسیم نتایج عملی چپ محافظ سرمایه‌داری به یک نمونه‌ی مشخص می‌پردازیم.

یک مثال از چپ بازیچه‌ی سیستم در فرانسه

یکی از احزاب قدیمی کمونیست در اروپا حزب کمونیست فرانسه است که در سال تاسیس شد. در حالیکه زمانی این حزب قدرتمندترین حزب سیاسی در فرانسه بوده است به تدریج و بخصوص پس از جنگ جهانی دوم در سایه‌ی نهادینه شدن و وارد شدن به بازی‌های قدرت سیاسی سیستم حاکم وجه توده‌ای خویش را از دست داده و از سال به اینسو به یک حزب دسته‌چندم در چشم انداز سیاسی فرانسه تبدیل شده است. عملکرد غیر کمونیستی این حزب «کمونیست» میلیون‌ها فرانسوی کارگر و طبقه‌ی متوسط را به سوی احزاب راست افراطی، و یا میانه سوق داده است. امروز حزب کمونیست فرانسه به عنوان حزبی کهنه، غیرجالب، و فاقد آینده معرفی می‌شود. در طول چند ده سال گذشته این حزب با رعایت صرف مرانامه‌ی داخلی و روابط درونی خویش وبدون توجه به تحولاتی با قراردادن بی‌لیاقت‌ترین اعضای بر راس حزب، لطمه‌ی غیر

Partie Communiste Française – PCF

برای اطلاعات بیشتر راجع به حزب کمونیست فرانسه رجوع کنید به: www.pcf.fr و نیز http://en.wikipedia.org/wiki/French_Communist_Party
در دور اول انتخابات ریاست جمهوری سال فرانسه نیکولا سارکوزی نماینده حزب عمده راست این کشور درصد، نماینده‌ی حزب سوسیالیست خانم سگولن رویال ماری لوپین نماینده‌ی راست رادیکال ری ژرژ بوفه نماینده‌ی حزب کمونیست تنها . برای مشاهده جزئیات این رای‌گیری نگاه کنید به :
http://www.roi-president.com/elections_presidentielles_/candidats_elections.php

دبیر اول حزب کمونیست فرانسه بین سال‌های فردی به نام « رج مارشه» که در فرانسه با دو ویژگی شناخته می‌شد : نخست بی‌سوادسی سیاسی و دیگری عدم قدرت بیان. جانشین وی یک فرد بی‌مایه‌ی دیگر به نام «روربت هو» بود که در انتخابات ریاست جمهوری سال

: تفاوت گذاری میان چپ نمایی و چپ گرایی

گذشته باشیم به یکی از فعالیت های اصلی سالانه‌ی این حزب که به نوعی نیز دربرگیرنده ی برخی گروههای چپ ایرانی است اشاره ای کنیم.

نمایش بی محتوای «جشن بشریت»

دهها سال است که حزب کمونیست فرانسه یک گردهم آیی بزرگ سالانه با نام «جشن بشریت» برگزار می کند. شاهدیم که هر سال این تجمع که قرارست محل «نیروهای کمونیست جهان» برای آشنایی و همکاری با یکدیگر در جهت هماهنگی و تقویت مبارزات طبقاتی در سراسر دنیا باشد به دلیل بی مایگی برگزار کنندگان آن یعنی حزب کمونیست فرانسه و نیز به دلیل عدم تمایل و رغبت آن تبدیل به نوعی نمایشگاه بین المللی تجاری شده است. شاخه های شهرستان حزب کمونیست فرانسه و برخی احزاب کمونیست دیگر جهان برای داشتن غرفه و شرکت در این نمایشگاه باید اجاره ی زیادی را پردازند. تمامی این غرفه داران

برای جبران هزینه ی اجاره ی ل و نقل، خریده‌ها یا اقامت اعضای خویش در پاریس چادرشان را به یک غرفه ی فروشندگی تبدیل کرده و با فروش مواد غذایی و نوار موزیک و لباس و یادگاری و... قدری پول فراهم کنند. جالب اینکه این نمایشگاه هر سال چند سازمان « ایرانی که سازمان موسوم به «اکثریت» ضای همیشه حاضر آن است نیز شرکت می کنند. این تشکل های « « انقلابی» ایرانی بدون تقریبا هیچ ارتباط سیاسی و تشکیلاتی با یکدیگر، به رقابتی شدید برای فروش ساندویچ کباب ایرانی فرش و صنایع دستی می پردازند.

برگزار شد و بعد از چند سال توقف در دوران جنگ جهانی

این جشن نخستین بار در سال دوم بار دیگر از سر گرفته شد.

: تفاوت گذاری میان چپ نمایی و چپ گرایی

رقص و موزیک ایرانی هم پا برجاست. بیلان [سیاسی] هر تشکل شرکت کننده در میزان فروش کباب، چای، ودکا و ... خلاصه می شود.



تصویر یک غرفه از شاخه های محلی حزب کمونیست فرانسه در محل «جشن بشریت»^{۴۶}

حزب کمونیست فرانسه با قرار دادن یک سرویس انتظامات که از حیث خشونت با پلیس فاشیست سرمایه داری فرانسه رقابت می کند، ماموران خود را در همه جا مستقر می کند تا کمترین «بی نظمی» را سرکوب کرده و یا مانع از آن شوند که علاقمندان بی بضاعتی که توانایی پرداخت بلیط

ورودی به نسبت گران این نمایشگاه را ندارند نتوانند «نارقیقانه» پا به این مکان گذارند و بدانند که این احزاب طرفدار محرومان چه حرف و طرح های تازه ای برای اندیشه و اخلاق چپ و جستجوی سازماندهی پراتیک مبارزات طبقاتی. و این نمایشگاه در سپتامبر ۲۰۰۸ هفتاد و سومین سال خود را با کمترین تاثیر مهمی در مبارزه ی رهایبخش توده ها برگزار کرد و بی شک با همین محتوا در سال های آینده نیز برگزار خواهد شد.

^{۴۵} دو سال پیش یک رفیق ایرانی که از من می خواست به این جشن بروم به جای سفارش درباره ی اینکه کجا یک بحث و گفتگوی جدی سیاسی میان گروه های ایرانی شرکت کننده در جریان خواهد بود می گفت: «آش حزب توده را توصیه می کنم». به محل که رفتم دریافتم که واقعا تنها تشکل چپ ایرانی شرکت کننده در این مراسم که «آش» خوبی را برای ایرانیان تدارک می بیند حزب توده است.

^{۴۶} تصویر برگرفته شده از سایت: http://www.pcf-issy.org/huma2004_2.html

: تفاوت گذاری میان چپ نمایی و چپ گرایی

پس آیا جای سوال ندارد که از خود بپرسیم چرا، با وجود این همه «چپ» و «انقلابی» در کشور های سرمایه داری، روز به روز این جوامع به سوی بدتر شدن و عمیق تر شدن شکاف طبقاتی پیش می روند. چرا راست ترین نیروها مانند برلوسکونی^۷ در ایتالیا و یالوپین^۸ و شیراک^۹ و سارکوزی^{۱۰} در فرانسه می توانند رای توده های مردم را به خود اختصاص داده و با کسب قدرت حکومتی، زیردماغ این «چپ» ها و «انقلابیون»، به غارت و استثمار محرومان در جامعه بپردازند؟ چرا؟ این سوالی است که این چپ های در خدمت سیستم برایش هیچ پاسخی ندارند جز حرافی و دروغ بافی و تکرار اشتباهات سابق خویش. مثال بالا که بسیار خلاصه وار به آن اشاره شد ثابت می کند که آنچه یک نیروی چپ نیاز دارد تا آرمان های برابری جویانه ی کمونیستی را دنبال کند دمکراسی نیست، زیرا حزب کمونیست فرانسه با برخورداری از دمکراسی دهها سال است که به این وضعیت رقت بار کشیده شده است. آنچه یک نیروی چپ لازم دارد دمکراسی طبقاتی نیست، بلکه مبارزه گری بر اساس فهم ضد سیستم است. و این آن چیزی است که در بسیاری از

^۷ سیلویو برلوسکونی رهبر حزب راستی «قدرت ایتالیا» خود از بزرگترین سرمایه داران این کشور و مدافع سرسخت سیاست ها نئولیبرالی و ضد مردمی می باشد. ناتوانی و بی لیاقتی احزاب چپ ایتالیا سبب شده است که وی بتواند از محبوبیتی بالا برخوردار باشد و بارها در انتخابات این کشور به پیروزی برسد. نماینده ی مجلس و مدیر مجله لیبرال در ایتالیا، فردیناندو آدورناتو که خود زمانی کمونیست بوده است به جریان «بهار لیبرال» برلوسکونی پیوسته و نقطه ی قوت او را «نفرت از احزاب سیاسی و سیاست» می داند.

منبع: ۳۸- Page. ۶۰۹- ۶۱۰ - Mariann- Le clown Berlusconi séduit encore
^۸ ژان ماری لوپین رهبر «جبهه ی ملی» فرانسه است که به عنوان یک حزب راست رادیکال شناخته می شود. ضعف حزب کمونیست و احزاب چپ فرانسه چنان نمایان است که بخش مهمی از چند میلیون نفری را که در دهه ی اخیر به لوپین رای می دهند کارگران فرانسه تشکیل می دهند. همان کارگرانی که خود قربانی نخست سیاست های اقتصادی-اجتماعی «جبهه ی ملی» در صورت به قدرت رسیدن خواهند بود.

^۹ ژاک شیراک کاندیدای راست فرانسه موفق شد دو بار در سال های ۱۹۹۵ و ۲۰۰۲ از تئنت و نبود محبوبیت نیروهای چپ در فرانسه استفاده کند و با کسب اکثریت آراء رای دهندگان به مدت ۱۲ سال در مقام ریاست جمهوری فرانسه قرار گیرد و سیاست های ضد خلقی سرمایه داران را در این کشور اجرا کند.

^{۱۰} Sarkozy

: تفاوت گذاری میان چپ نمایی و چپ گرایی

تشکل های چپ ناموجود است و آنها را به کلی از محتوا خالی کرده است. چندی پیش وزیر کشور دستی راستی فرانسه، میشل آریو ماری، از کاهش نقش حزب کمونیست فرانسه اظهار نگرانی جدی کرده بود. منظور مشخص وی این بوده است که نبود این حزب برای مهار نیروهای چپ در جهت منافع سیستم سبب می شود که این نیروها به سوی یک چپ واقعی یعنی یک چپ رادیکال و کنش گرا خواهند رفت.^{۵۱}

اما آیا چپ در کشور ما نیز محکوم است که، اگر روزی بتواند در جامعه ایران حق حیات پیدا کند، به سرنوشت این چپ های اروپایی بازیچه ی سیستم دچار شود؟ آیا باید در انتظار آن باشیم که روزی در کشورمان دمکراسی طبقاتی حاکم شود تا ما نیز در طول دهه ها به فعالیت نهادینه ی دمکراتیک در جهت ایجاد تعادل ساختاری برای سیستم و تامین بقای آن بپردازیم؟ آیا ما نمی توانیم به جای رفتن به سوی این فرایند منحنی تبدیل شدن به چپ بی خطر، از حالا نگرش مبارزاتی خود را با دیدگاهی دیگر بنا کنیم؟ دیدگاهی که اجازه بدهد به جای رویپردازی دور و درجاذدن نزدیک به آرمان سازی واقع گرا بپردازیم و از این طریق شرایط کنش گرایی مشخص و کارآ را بیابیم.

شانس تاریخی چپ ایران

چپ ایران، که از بنیاد براساس اندیشه های انحرافی لنین^{۵۳} و استالین^{۵۴} بنا شد و جز بازتولید مثنی نوشته های نظری غیر مرتبط با جامعه ی ایران، زیربنای محتوایی

^{۵۱} <http://www.altermonde-sans-frontiere.com/spip.php?article۸۸۰۳>

^{۵۲} نگارنده در اینجا در پی تخطئه و رد هیچ تلاش نظری و عملی در تاریخ چپ ایران نیست، بلکه با نقد برخی نکات می خواهد توجه نسل جوان را به پرهیز از باز تولید خطاهای نسل های گذشته جلب کند.

^{۵۳} بررسی و نقد مفصل آثار و عملکرد لنین در حد این نوشتار نیست. تنها اشاره کنیم که وی یکی از منحرف کنندگان نگرش مارکسیستی بر انقلاب است. مارکس انقلاب را تنها زمانی ارزشمند می دانست که به دست یک پرولتاریای آگاه، سازماندهی شده و باخبر از نتایج فوری و درازمدت کنش خویش صورت پذیرد، حال آنکه لنین با دنبال کردن انقلاب از طریق حزب انقلابی این جنبش

: تفاوت گذاری میان چپ نمایی و چپ گرایی

مهمی را در اختیار نداشت از همان ابتدا و در قالب حزب وابسته و شبه کمونیست توده^{۵۵} تصویری مخدوش از آنچه برآستی می توانست یک چپ رادیکال انقلابی در ایران باشد ارائه داد.

ظهور حرکت فداییان، با درکی به نسبت بومی و اجتماعی از مارکسیسم یک نقطه ی امید محسوب می شود. افرادی مانند امیرپرویز پویان، مسعود احمد زاده و بیژن جزنی گرایش به سمت تولید ادبیات بومی چپ در ایران را تا حدی ممکن ساختند. مسعود احمد زاده، (تصویر زیر) به عنوان یک مثال، در یک برداشت واقع گرایانه ی چپ راه را به همزمانش این گونه نشان می دهد:

«ما اگر در این تفاوت شرایط (به ویژه تفاوت شرایط ما و روسیه) تامل کرده بودیم شاید دچار این سهل انگاری نمی شدیم که درحالیکه معتقد بودیم تا ایجاد حزب راه دشواری در پیش داریم، از مشخص کردن این راه دشوار غافل بمانیم. آیا نمی توانستیم معتقد باشیم که شرط ایجاد چنین حزبی، شرط شرکت در مبارزه واقعی، شرط ایجاد نیرویی که بتواند واقعا پیشرو باشد، خود عمل مسلحانه است؟ و اگر دچار این اشتباه نمی شدیم که قیام شهری را با مبارزه چریکی طولانی یکی بگیریم، نمی توانستیم هم انقلاب کوبا را یک تجربه

اجتماعی تعالی بخش را در حد یک کودتای سازماندهی شده توسط حزب با مهندستی و مشارکت تاکتیکی بخش هایی از توده ها کاهش داد. لنین با هدف قرار دادن قدرت، به جای هدف قرار دادن اعتلای توده ها، مجبور شد شرایط پس از انقلاب را در نوعی خلاء ناشی از ناخودآگاهی و نبود سازماندهی توده ها تنظیم کند. عملکرد غلطوی از دیدگاه او ناشی می شد نه از نیت وی.

^{۵۶} عملکرد استالین و اندیشه های او نمود بارز جایگزینی سیستم ضد انسانی سرمایه داری خصوصی با یک نظام ضد انسانی سرمایه داری حزبی بود. آنچه در قاموس سیاسی وی نبود جایگاه انسان به عنوان محور ارزشی اصلی هرگونه کنش انقلابی بود. در استالینسم انسان به اسم منافع عالی جمع پایمال می شود حال آنکه انقلاب، آنگونه که مارکس آن را توصیف می کرد، توسط جمع، اما برای رهایی انسان است. خواست های استالین برای موفقیت مقطعی سوسیالیسم در رویارویی جهانی با امپریالیسم و یا نازیسم به هیچ وجه نمی تواند توجیه گر آنچه به عنوان رنج و درد بر هزاران انسان روس رفت باشد. شاید به این دلیل بود که به گزارش سایت فارسی بی بی سی «در رای گیری برای انتخاب برجسته ترین شخصیت روسی، جوزف استالین، دیکتاتور شوروی سابق، در برابر الکساندر نیفسکی یک شاهزاده روس در قرون وسطی شکست خورد. این نظرسنجی را یک شبکه تلویزیونی برگزار کرده بود.»

http://www.bbc.co.uk/persian/world/۲۰۰۸/۱۲/۰۸۱۲۲۹_v_stalin_statue.shtml

^{۵۷} برای اطلاع از عملکرد ضد کارگری و خیانت بار حزب توده خواننده را ارجاع می دهیم به «خاطرات یوسف افتخاری» از بنیانگذاران نخستین سندیکاهای مستقل کارگری و تلاش سازمان یافته حزب توده در مسیر خرابکاری و نابودی این سندیکاهای کارگری مستقل.

: تفاوت گذاری میان چپ نمایی و چپ گرایی

قابل مطالعه بدانیم، و به حق معتقد باشیم که گسترش مارکسیسم بر اساس واقعیت صورت می‌گیرد، نه بالعکس. و هم بگوئیم که قیام کار توده‌هاست.»^{۵۶}

نکته ی کلیدی در این گفته احمد زاده آنجاست که می گوید « گسترش مارکسیسم بر اساس واقعیت صورت می‌گیرد، نه بالعکس». به عبارت دیگر نباید به فلسفه بافی و حرافی و توهم پردازی شبه مارکسیستی دچار شد تا عدم توانایی و قابلیت خود در تغییر واقعیت را توجیه کنیم، بلکه برعکس، با عمل مشخص و کنش گرایی خویش می توانیم واقعیت را دستخوش تغییر ساخته و به واسطه ی آن تغییر، نظریه پردازی نوینی را آغاز کنیم. امری که در چپ ما، و بخصوص در فردای انقلاب و آغاز سرکوب ها، به صورت عکس مورد اجرا قرار گرفت و حاصل آن شد که بعد از سه دهه، چپ ما در اوج حرف گرایی و بی عملی اسیر و درمانده شده است.

امیر پرویز پویان (تصویر زیر) نیز در نوشته ی کنش گرای خویش به خوبی درک خود را از ضرورت خروج از انفعال روشنفکرنا و رفتن به سوی کنش بسیج گر توده ها بیان می کند:

« تحت شرایطی که روشنفکران انقلابی خلق فاقد هر گونه رابطه مستقیم و استوار با توده خویشند، ما نه همچون ماهی در دریای حمایت مردم، بلکه همچون ماهیهای کوچک و پراکنده در محاصره تمساح ها و مرغان ماهیخوار به سر می‌بریم. وحشت و خفقان، فقدان هر نوع شرایط دمکراتیک، رابطه ما را با مردم خویش بسیار دشوار ساخته است. حتی استفاده از غیرمستقیم‌ترین و در نتیجه کم‌ثمرترین شیوه‌های ارتباط نیز آسان نیست. همه کوشش دشمن برای حفظ همین وضع است. تا با توده خویش بی‌ارتباطیم، کشف و سرکوبی ما آسان است. برای اینکه پایدار بمانیم، رشد کنیم و سازمان سیاسی طبقه کارگر را به وجود آوریم، باید طلسم ضعف خود را بشکنیم، باید با توده خویش رابطه‌ای مستقیم و استوار به وجود آوریم.»^{۵۷}

^{۵۶} مسعود احمد زاده، مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک، ۱۳۴۹، انتشارات چریک های فدایی خلق ایران

^{۵۷} امیر پرویز پویان، ضرورت مبارزه ی مسلحانه و رد تئوری بقا، ۱۳۵۰، انتشارات چریک های فدایی خلق ایران

: تفاوت گذاری میان چپ نمایی و چپ گرایی

وی بعد از تشخیص دقیق عوارض یک مبارزه ی غیر اجتماعی و خطرات و بیهودگی آن، با تیز بینی بسیار، توضیح می دهد که چگونه جدایی ایجاد شده میان سازمان های مبارز مسلح و مردم، خلایی مهم را بوجود آورده و راه را برای مکانیزم های مسخ توده ها توسط سیستم و بازیگران فرهنگی اش باز کرده است :

«تجربه ما نشان می دهد که کارگران، حتی کارگران جوان، با همه نارضائی خویش از وضعی که در آن به سر می برند، رغبت چندانی به آموزشهای سیاسی از خود نشان نمی دهند. علت های این امر را می توانیم پیدا کنیم: فقدان هر نوع جریان قابل لمس سیاسی و ناآگاهی آنان موجب شده است تا به پذیرش فرهنگ مسلط جامعه تا حدی تمکین یابند. به ویژه کارگران جوان، حتی ساعات محدود بیکاری و اندوخته های حقیر خود را صرف تفریحات مبتذل خرده بورژوائی می کنند. غالب آنها خصائل لومین پیدا کرده اند. هنگام کار اگر مجال گفتگو داشته باشند، می کوشند تا با مکالمات مبتذل ساعات کار را کوتاه سازند. گروه کتابخوان کارگران، مشتری منحطترین و کثیف ترین آثار ارتجاعی معاصر هستند. دشمن ما می کوشد با جلوگیری از هر گونه حرکت سیاسی در سطح توده ای و با ازدیاد روزافزون تفریحات سهل الوصول، کارگران ما را به پذیرش خصلت عمومی خرده بورژوائی عادت دهد و به این طریق پادزهر آگاهی سیاسی را در میان آنان بپراکند.»^{۵۸}

اشاره ی پویان در اینجا به یکی از ضعف های اساسی چپ ایران است و آن، ضعف در تولید محتوای اجتماعی و کارگری در جهت تاثیر گذاری فکری و روشنگری است. در نبود یک ادبیات پویا، ساده، عامه فهم، کارگر پسند، یعنی متناسب با واقعیت های ذهنی و عینی طبقه کارگر، اعضای این طبقه بی شک میل به آن پیدا می کنند که وقت خود را، اگر مشکلات معیشتی وقتی باقی بگذارد، با ادبیات یا برنامه های تلویزیونی رژیم ساخته و یا سرگرمی های مبتذل، پیش پا افتاده و و یا محصولات جنبی خرافه و مذهب پر کنند.

^{۵۸} امیر پرویز پویان، ضرورت مبارزه ی مسلحانه و رد تئوری بقا، ۱۳۵۰، انتشارات چریک های فدایی خلق ایران

: تفاوت گذاری میان چپ نمایی و چپ گرایی

او چاره ی کار را، به درستی، در گذر به عمل می داند، همان راه حلی که چپ گفتارگرای ایران به شدت از آن گریزان بوده است و به دلیل ضعف های ذاتی خود و اطلاع از دشواری چالش عملی، ترجیح می دهد انقلاب کارگری را در ادبیات قرن نوزده اروپا و ترجمه ی چندین و چند باره آثار نظری مارکسیسم، که راهکاری از آن برای مختصات جامعه ی امروز ایران بیرون نخواهد آمد، و یا در بحث های بی پایان و تکراری و نازای پالتاک و امثال آن بجوید نه در واقعیت قرن بیست و یک جامعه ی به شدت رو به تحول ایران، نه در کارگاه ها و کارخانجات سراسر کشور. پویان به روشنی تشخیص درست خویش را ارائه می دهد:

«پرولتاریا به این فرهنگ تسلیم می شود زیرا از شرایط مادی مقاومت در برابر آن بی نصیب است. طرد این فرهنگ تنها زمانی ممکن می گردد که پرولتاریا به واژگونی روابط بورژوائی تولید، آغاز کرده باشد. در حقیقت، خودآگاهی طبقاتی پرولتاریا تنها در جریان مبارزه سیاسی است که وسیع ترین امکان ظهور و رشد خود را باز می یابد. طبقه کارگر تا هنگامی که خود را فاقد هر گونه قدرت بالفعلی برای سرنگونی دشمن ببیند، طبیعتاً هیچگونه کوششی نیز در راه نفی فرهنگ مسلط نمی تواند داشته باشد. او پس از عزم به تغییر زیربناست که عوامل روبنایی را برای پیروزی خود به خدمت می گیرد، و به مثابه بشارت دهنده نظمی نو مطلقاً متفاوت با نظم کهن، بینش اخلاقی و فرهنگی خاص خود را می پذیرد و شکوفان می کند.»^{۹۰}

در حالیکه چپ ایران در دهه ی پنجاه خورشیدی شانس برخوردار از چنین ادبیات واقع گرا و کنش گرای رادیکال، راهنماگر و هدفمندی را داشته است می بینیم که اندیشه های رفقایمانند امیرپرویز پویان و مسعود احمد زاده به تدریج به حاشیه رانده می شود و از دل آن، جریان راست به ظاهر چپی بیرون می آید که در فردای انقلاب، به جای سازماندهی اجتماعی و مسلح ساختن توده ها برای دفاع عملی از

^{۹۰} همان منبع - در اینجا می بینیم که چگونه چپ ایرانی تا کنون از درک این نکته ی بدیهی عاجز مانده است و با بریدن از توده ها آنها را در بند دستگاه فرهنگی مسخ گرای رژیم جمهوری اسلامی گرفتار ساخته است.

: تفاوت گذاری میان چپ نمایی و چپ گرایی

منافع خویش، با شعار «پاسداران را به سلاح سنگین مجهز کنید» در صدد تجهیز و نهادینه کردن نیروی مسلح مدافع نظام طبقاتی در حال استقرار بر می آید. یعنی یک انحراف صد و هشتاد درجه ای در پایین ترین اصل یک مبارزه ی انقلابی که عبارت است از حفظ و تقویت توان توده ها در دفاع از خود.

این مثال ها به ما ضرورت یک نکته را یادآور می شود: بهتر است به اسم چپ، اندیشه های راست را ترویج نکنیم. اینگونه نباشد که در طول شاهراه تحولات اجتماعی راهنما به چپ بزنیم و بر سر چهارراه پیش تاریخ جامعه، به راست بپیچیم. با خود، با خلق خود و با تاریخ صادق باشیم.

نسل جوان ما حق دارد که نسبت به معنای ذاتی یک نیروی چپ آگاه باشد تا انتخاب درست را بکند. یعنی بیش و پیش از آنکه بخواهد انتخاب خود را بر اساس این قرار دهد که چه نیرویی عنوان پرطمطراق چپ را با خود، به واسطه پیشینه اش یا به دلیل قدرت تبلیغاتی اش، یدک می کشد، به این نگاه کند که چه نیرویی می خواهد نظم طبقاتی جامعه را ترمیم و تعمیر و دستکاری و حفظ کند و چه نیرویی به طور عملی در تلاش است این نظم را تضعیف و تخریب و به جای آن، سامان نویی را بر اساس حق مطلق شکوفایی خودخواسته و خودساخته ی انسان ها بنا کند. این گفته به معنای رویا پردازی دور از دسترس نیست، به معنای راه یافتن راهکارهای مشخصی است که اجازه دهد گام به گام و با حل و فصل مشکلات مشخص مادی این مسیر به سوی هدف فوق پیش رویم.

چپ واقعی را بنا کنیم:

اگر معیارمان را به جای واژه و عنوان و کلام، عمل و کنش بگیریم می توانیم بهتر و آسانتر قضاوت کنیم. کدام نیرو در مسیر خطر آفرینی برای سیستم حرکت می کند و کدام نیرو تلاش می کند به هزار و یک طریق نظری و عملی از خطر آفرینی برای سیستم بپرهیزد؟ با چنین پرسشی می بینیم بسیاری از نیروهای «چپ» در

: تفاوت گذاری میان چپ نمایی و چپ گرایی

همان جبهه ای هستند که راست ها قرار دارند، یعنی به نوعی مهندسی اجتماعی باور دارند،^{۶۰} و بسیاری از کسانی را که ما حتی چپ نمی دانیم، در جبهه ی ضد سیستم، یعنی در جبهه ی یاری رسانی به خودرها سازی توده ها، خواهیم یافت.

چپ در کنشگری نه تردید می کند و نه راه گم می کند. با تشخیص درست می توان درمان درست پیشنهاد داد. وقتی بدانیم که بقای نابرابری در گرو نظم است رسیدن به این نتیجه گیری بدیهی سخت نیست که زیر سوال بردن نابرابری نیز با بر هم زدن این نظم میسر است. پس کاری که باید کرد این است که در هر کجا، به هر شکل و به هر قیمت، مصادق ها و نمودهای نظم نابرابر و ضد انسانی حاکم بر روابط اجتماعی و اقتصادی را با استدلال و بیانی روشن زیر سوال برد. هم زیربنای آنرا هدف قرار داد و هم روبنای آنرا. در این میان آنچه مهم است اینکه یک نیروی چپ اجازه نمی دهد نابرابری و ستم طبقاتی، که امری غیر عادی است، عادی جلوه کند. زیرا پذیرفتن این امر که یک پدیده ی نابرابر بتواند بدون اعتراض گری بلافاصل ادامه یابد، خود بزرگترین خدمت به تداوم سیستم محسوب می شود. این تنها در کنش است که مبارزه تحقق پیدا می کند، برای مبارزه، نظریه پردازی لازم است اما کافی نیست. هیچ نظریه ای تا به عرصه ی کنشگری هدفمند راه نیافته باشد نمی تواند مدعی نقش آفرینی در مبارزه شود.

اما کنشی که بخواهد این نظم را زیر سوال برد چیست؟ چگونه کنشی را می توان به عنوان کنش چپ ارزیابی کرد؟ در پاسخ به این سوال می توان گفت هر گونه کنشی است که به نظم نابرابر حاکم اجازه ی عملکرد معمولی ندهد: سلب آرامش و آسایش

^{۶۰} اصطلاح «مهندسی اجتماعی» (social engineering) به دیدگاهی اطلاق می شود که ساختار اجتماعی را به سان ساختمانی می داند که می توان با قدری اصلاح و تعمیر و ترمیم سرپا نگه داشت تا به بقایش ادامه دهد. این نظریه که در جامعه شناسی آمریکایی رواج بسیار دارد در پی پرهیز از هر گونه تغییر بنیادین و دگرگونی ساختاری است. در این باره چپ در خدمت سیستم نیز به دنبال آنست که سطح توقع توده ها را در حد مهندسی اجتماعی و نه بیشتر نگه دارد. یعنی توده ها را به دریافت چند امتیاز کوچک در طول دهه ها راضی کند تا مبادا مجبور شود ساختارهای استثمار سالاری را زیر سوال برد.

: تفاوت گذاری میان چپ نمایی و چپ گرایی

از محله های مسکونی ثروتمندها و مرفهین که با بهره بری از حاصل کار میلیون ها محروم در ناز و رفاه زندگی می کنند. برای این منظور هر گونه حرکتی که آرامش کاذب آنها و روند زندگی شان را مختل کند در هر کجا قابل توصیه است. اشغال ویلاها و منازل آنها و جای دادن بی خانمان ها، به هم ریختن تعطیلات، جشن ها و ضیافت های آنچنانی طبقه ی مرفه، مصادره ی اموال و ثروت های آنها از هر طریق ممکن، هجوم به رستوران ها ی شیک مناطق مرفه، تفریح گاه ها و بر هم زدن بساط عیاشی و خوشگذرانی آنها، مصادره ی بانک ها و موسسات مالی اما نه برای اختصاص پول مصادره به فعالیت های تشکیلاتی به دوراز توده های محروم، بلکه توزیع پول های مصادره شده با تبلیغات فراوان در محلات فقیر نشین میان فقیرترین ها و محروم ترین ها، تن در ندادن به بندهای بردگی کارمزدی، جا انداختن این فکر که «چرا زمانی که می توان رفت و ثروت ها را مصادره کرد، برای لقمه ای نان به استثمار تن درداد»، ضربه زدن از هر طریق ممکن به ماشین دولتی حافظ منافع طبقه ی برتر با استفاده از روش هایی مانند اعتصاب، تحصن، خرابکاری، تظاهرات، راه بندان، اشغال محل کار، اشغال دفاتر مدیریت، مصادره و ارائه ی مستقیم کالاهای تولیدی به مردم، و...

البته منظور این نیست که این کنش ها را به صورت فردی و قهرمان بازی و یا ماجراجویانه صورت دهیم، منظور کسب آمادگی، سازماندهی و برنامه ریزی برای کنش منظم، پیوسته و هدفمند در عرصه ی زندگی اجتماعی است، آن هم به عنوان تکنیک ها و تاکتیک های فکر شده ی یک استراتژی مشخص و تعریف شده. با یک چنین شکل و درجه ای از کنش گرایی مجهز به اندیشه ای زیربنایی و ضد سیستم می توان کاری کرد که نظم اجتماعی نابرابر حاکم بر جامعه به طور پیوسته و مستمر و منظم مختل شود و نتواند ادامه یابد. باید کاری کرد که طبقات برتر دریابند نمی توانند با این منطق ضد بشری و بهره کشانه ادامه دهند. باید هر طور که ممکن است سیستم

: تفاوت گذاری میان چپ نمایی و چپ گرایی

را در عمل فلج کرد و کارکرد عادی دستگاه دولت را، که ابزار دست طبقه ی حاکم است از کار انداخت. این مثال ها به دور از هر تیترو و عنوان کلیشه ای که بتوان بر آنها گذاشت نمودهای مشخص نبرد طبقاتی روزانه هستند. نبرد اجتماعی انسان هایی آزاد که نمی خواهند به نظم برده وار حاکم تن دردهند و با پذیرش شرایط موجود، منطق ضد انسانی شرایط موجود را تایید کنند. این کنش ها همان نوع از کنش هایی است که به توده ها آموزش، آگاهی و اعتماد به نفس می دهد. این همان بستری است که به زعم امیر پرویز پویان به کارگران « وسیع ترین امکان ظهور و رشد خود را» اهدا می کند. کارگری که خود به این درک برسد که چرا باید چرخه ی تولید را متوقف کند و در عمل هم چنین کند، بعد از این کنش مشخص خود به آن درجه ی از رشد فکری، احساسی و شخصیتی می رسد که نمی تواند با صدها ساعت حرف و گفتار صرف به دست آورد.

انسان آزاد انسانی است که ترجیح می دهد به طور آگاهانه و انتخاب شده زندگی پرماجرا و پر خطری را دردل جامعه ی طبقاتی بگذراند، اما مورچه وار به صف میلیاردری بردگان سیستم نپیوندد. این جوهره ی تفکر مبارزاتی چپ واقعی است. به وجود آوردن آگاهی در میان توده ها برای شکل دادن به یک روحیه مبارزاتی و کنشگرایی روزمره بر علیه نمودهای ستم و استثمار سیستم در همه مکان ها و همه زمان ها. یک عنصر به راستی چپ و یا یک فرد خودآگاه از هر موقعیتی برای عمل کردن و روشنگری توده ها و زیر سوال بردن نظم حاکم بهره می برد. مبارزه و زندگی را به سان دو چهره از یک واقعیت مشترک به هم می آمیزد و هرگز یکی را به نفع دیگری تعطیل نمی کند. عرصه ی مبارزه گری او عرصه ی کار و زندگی است و صحنه های کار و زندگی برایش میدان مبارزه است. او هدف را می شناسد و هرگز از یاد نمی برد که هر کنش کوچک و هر کلام کوتاه، به شرط آنکه فکرشده و هدفدار باشد، به ثمر می نشیند، دیر یا زود. چنین عنصری با نپذیرفتن اشکال مختلف

: تفاوت گذاری میان چپ نمایی و چپ گرایی

اقتدار و آمریت، خود را به عنوان انسانی رها از قید تربیت مورد قبول سیستم، آماده ای در افتادن جدی و عملی با آن می کند. از طغیان گری های کوچک برای پرورش توانایی عصیان خود در مقابل ستم های بزرگ بهره می برد. به طور دائم خصلت های انسانی خویش همچون عشق ورزی به دیگران، همنوع دوستی، همدردی با رنجدیدگان، انضباط اخلاقی و شجاعت و شهامت را در خود تقویت کرده و از خویش، بشر آزاده ای می سازد که ارزش زندگی با عرض آن اندازه گرفته می شود نه با طول آن.^{۶۱}

برای رهایی خویش و دیگران باید هم آگاهی داشت و هم شهامت. آگاهی برای تشخیص راه درست و شهامت برای گام برداشتن در آن راه. اگر چپ های واقعی بتوانند به طور دائم آرامش و آسایش طبقه ی مرفه و امنیت سازی دستگاه دولت را به هم بزنند و در باره چرایی و چگونگی این کنشگری، طبقات محروم را به طور گسترده و از نزدیک مطلع ساخته و در جریان بگذرانند، بی شک یک نتیجه ی مشخص حاصل خواهد شد: این احساس تبدیل به یک باور اجتماعی می شود که جامعه ای سرشار از ظلم و استثمار و نابرابری غیر قابل مدیریت است. طبقه ی مرفه با مشاهده ی این واقعیت نامطلوب تلاش خواهد کرد دست به سرکوب بزنند. اما چون فعالان این مبارزاتی در یک تشکیلات مشخص و یا واحد سازماندهی نشده اند امکان سرکوب متمرکز آنها توسط شبکه ی امنیتی دشمن ناممکن است. بنابراین مبارزه از حالت پلیسی و حتی سیاسی خویش خارج شده، تبدیل به مبارزه ای طبقاتی، اجتماعی، توده ای، انسانی و همه جاگیر می شود. در این دیدگاه مبارزاتی، عنصر چپ، بیشتر یک عنصر اجتماعی است تا یک «نفر سیاسی» یا «عضو تشکیلاتی».

^{۶۱} این اصطلاح زیبا را از حکیم بوعلی سینا عاریت کرده ام. نگارنده همین ایده را در قالب شعرگونه ای به مناسب بیستمین سالگرد کشتار زندانیان سیاسی در سال ۶۷ به صورت این کلام آورد که: «راز زنده بودن این است که نهراسی از مرگ».

: تفاوت گذاری میان چپ نمایی و چپ گرایی

در یک کلام، روش مبارزاتی مشخص چپ در «طغیان گری دائمی» است، در عصیان مداوم بر علیه تمام نموده‌های ستمگری مادی و معنوی. اگر این خصلت عصیانگری را از فرد یا تشکلی، به هر بهانه و با هر توجیهی، سلب کنیم نمی توانیم آنرا با عنوان «شناسایی کنیم. هرآنکس که به دلیلی، ذهنی یا عینی، از این طغیان ورزی مداوم و هدفمند دست برداشته و درچارچوب یک نظام نابرابر و ضدانسانی، نسبت به درد خود ورنج دیگران آرام یا ساکت و یا منفعل باشد، وارد فرایند مسخ محتوایی می شود که نتیجه‌ی مشخص آن، در رابطه با بحث این نوشتار، چیزی نیست جز «چپ زدایی». حال، این که فرد یا نیرویی که به این مسخ چپ زدا دچار شده است، حتی اگر شعارهای چپ دهد یا خود را چپ معرفی کند یا از ادبیات چپ استفاده کند، چیزی را در ماهیت غیر چپ خود تغییر نمی دهد. با شاخص هایی از این دست، بر خلاف تصور بسیاری که می اندیشند افراد و نیروهای «چپ» فراوان هستند، می بینیم که چنین نیست و برعکس، نیروهای با اصالت چپ، با شاخص هایی که برشمردیم، چندان هم زیاد نیستند.

نگارنده ادعای این را ندارد که آنچه در این فصل آمد معیار قطعی و یقین آفرینی برای تشخیص چپ در خدمت سیستم و چپ ضد سیستم باشد. شناخت ما نیز از رابطه ی دیالکتیکی خویش با واقعیت تاثیر می پذیرد و هرگز مطلق و ایستا نیست. اما تلاش در این بخش از کتاب آن بود که با برخی توضیحات، برای خود حق شناخت و انتخاب بوجود آوریم. زیرا در ورای دیدگاه های مختلف یک یقین در مقابل ماست اینکه در دنیای امروز هم می توان چپگرا بود و هم چپ نما. پس از به دست آوردن برخی معیارها برای قضاوت چپ نمایی از چپ گرایی در فصل بعد به این خواهیم پرداخت که با استفاده از ابزار خود نقدگری می توان از حصارهای ناخودآگاه چپ نمایی بیرون آمد و به سوی یک چپ گرایی اصیل حرکت کرد.

گری در مبارزه ی انقلابی

با به پایان رسیدن شوک فکری و مبارزاتی ناشی از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، جامعه گرایی (سوسیالیسم) به بازسازی خود پرداخت و در پس بن بست ساختاری آشکار سرمایه داری، در کمتر از دو دهه بار دیگر امروز به نقطه ی امید توده ها تبدیل شده است. آنچه در طول این مدت اتفاق افتاد بازگشت باورمندان سوسیالیست به روایت هایی اصیل تر، پویا تر و قابل انطباق تر از سوسیالیسم و دوری گرفتن از روایت های دست دوم، ایستا و اداری شده ی این مکتب عدالت جویی بود. به همین دلیل نیز امروز جریان فکری سوسیالیستی تحت عنوان «سوسیالیسمی برای قرن بیست و یکم» مطرح شده است که در خود، عنصر روشمند بودن، درک دیالکتیکی و واقع گرا بودن را دارد و بدون پشت کردن به ارزش های برابری طلبانه ی خویش، تلاش می کند تا پیچیدگی های نوین ناشی از تحول جوامع به طور عام و تحول سرمایه داری را به طور خاص در نظریه پردازی های خویش منعکس سازد.

بازگشت به جامعه گرایی (سوسیالیسم) اصیل به دو صورت نمودار می شود: از یکس و از طریق زیر سوال بردن سوسیال دمکراسی اروپایی که چیزی نیست جز سرمایه داری بزرگ شده و تنها تلاش آن، تقویت نظم اجتماعی حاکم است و از سوی دیگر، این جریان را می توان به صورت حرکت از یک سوسیالیسم دولتی یا حزبی بسته به سوی یک سوسیالیسم مردمی و باز ترجمه کرد. حرکت از سوسیالیسم از بالا به سوی سوسیالیسم از پایین در واقع رجوعی است دوباره به باورهایی که مارکس از این فرایند داشت. باوری که در قالب این جمله ی معروف او برای انترناسیونال اول

نوشته شده بود وصحت آن تاکنون پایدار است: «**رهایی طبقه کارگر به وسیله خود طبقه ی کارگر به دست می‌آید**».^{۶۲} این جمله به معنای پیروی نکردن از سوسیالیسم تحریف شده ای است که بر اساس آن، یک جمع از نخبگان، رهایی طبقه ی کارگر را سخاوتمندانه به او هدیه خواهند کرد. این، یعنی نیافتادن در دام ساختارسازی دولتی برای پیاده کردن سوسیالیسم و رفتن به سوی ساختارزدایی دولتی برای استقرار سوسیالیسم. سوسیالیسم واقعی در فرایند فروپاشاندن ساختارهای هرمی و پایان بخشیدن به هدایت گری های عمودی و دولتی میسر می شود نه از طریق ایجاد یک دیوان سالاری سلسله مراتبی عظیم و فرااجتماعی برای پیاده کردن سوسیالیسم غیر مردمی و کنترل شده از بالا.

گرایش به سوی این روایت اصیل و غیر انحرافی، که از آن با عنوان «سوسیالیسم از پایین» نام می بریم، بسیار مبارک و ارزشمند است. اما این گرایش جدید هنوز در ابتدای راه است و فاصله ی زیادی با تکامل ضروری خود دارد. به همین دلیل نیز به جای دلخوشی های کاذب و غیر واقعی درباره ی «آینده ی روشن سوسیالیسم» باید این بار با عینی گرایی روشمند با مسائل برخورد کرده و مسیر رشد تفکر سوسیالیستی را با مواد و مصالح مستند و قابل اتکاء بنا سازیم. برای این منظور نیز باید با روش برخورد کنیم و نسبت به جزییات و الزامات الگوی تحلیلی خویش وفادار باشیم.

در این باره لازم است بگوییم استفاده از روش دیالکتیکی که مارکس بنیان گذاشت باید به گونه ای باشد که این روش در تمامیت خویش به کار گرفته شود و نه اینکه

^{۶۲} دو تعریف از سوسیالیسم، هال درپیر، ترجمه: بهرام کشاورز - نشریه ی سامان نو شماره ی یک

- اصل مقاله : Hal Draper, The Two Souls of Socialism -

<http://www.marxists.org/archive/draper/۱۹۶۶/twosouls/۰-۲souls.htm>

دیالکتیک مارکسی به صورت تکه پاره شده و تبدیل به بهانه ای برای توجیه نتایجی شود که از قبل درباره ی درستی آن تصمیم گرفته ایم؛ تعیین هدف های درک دیالکتیکی از قبل سبب می شود که روی آوردن ما به این روش به گونه ای گزینشی و ناقص صورت پذیرد. وفاداری به اصالت و تمامیت این روش ایجاب می کند که مکانیزم هایی را که برای جلوگیری از خطاها و اشتباهات فاحش در آن پیش بینی شده مد نظر قرار دهیم و از طریق آنها، خلصت عینی گرایي کنکاش خویش را حفظ کنیم.

یکی از این مکانیزم های مراقبت و رسیدگی به خطاها، در دستگاه تحلیلی مارکس، بهره بری از تکنیک «خود نقدگری» می باشد.

خود نقدگری چیست؟

در این باره بهتر است نخست به تدقیق و تعریف این مفهوم پردازیم تا بدانیم درباره ی چه سخن می گوئیم. ابتدا یک ابهام را در این باره برطرف کنیم: ابهام بین نقد و انتقاد. در ادبیات مارکس نقد از انتقاد جداست. برای مارکس پرداختن به نقد به معنای تلاش برای کشف ذات پنهان یک پدیده است که درورای ظاهر آن مشغول عمل کردن است. نقد نوعی فهم فلسفی و پدیدار شناختی است. **نقد به معنای پی بردن به آن شرایط علت و معلولی تاریخی است که سبب می شود یک مجموعه از ایده ها و پراتیک های اجتماعی تبدیل به اموری ضروری و عقلایی شوند.** نقد گذر از ذهن به عین است اما نفی ذهن نیست. نقد بهره بری مشخص و هدفمند از ذهن است برای درک عینیت. نقد یعنی کار روشمند ذهنیت بر عینیت. نقد یعنی ذهنیت عینی گرا، ذهنیت سوار شده بر درک روشمند و عینی واقعیت ها.

نقد، توضیح تاریخی علت های پیدایش یک پدیده است و این با انتقاد که به نارسایی های یک اندیشه یا پراتیک مشخص می پردازد متفاوت است. انتقاد به این معنا از دل نقد بیرون می آید. انتقاد بدون نقد تبدیل به جستجوی ذهنی بافانه ی اشکالات می شود

و به چرایی درونی اشکالات ره نمی برد. نقد مادر انتقاد است و انتقاد بدون نقد، بی ریشه و سرنوشت آن، تابع شانس و قضا و قدر است؛ یعنی شاید و فقط شاید بر اساس فرضیات و درک سطحی خود به حقیقت نزدیک شویم.

نقد اما بسیار عمیق تر و وسیع تر از انتقاد است و وجود خود را در درک چرایی های زیربنایی بروز اشکالات معنا می بخشد. نقد به بازبینی فلسفی ریشه های وجودی پدیده می پردازد و سعی می کند تا گستره ی کنشگری را تا عمیق ترین سطح ممکن به پیش برد. آن هم نه در قالب یک حرکت ذهنی تصادفی، بلکه در چارچوب یک درک روشمند، منظم و مبتنی بر صداقت روشنفکری نقدورز.

نقد به درک گذشته ی تاریخی پدیده می پردازد. گذشته ی تاریخی پدیده، موضوع اصلی نقد است. این پردازش به گذشته ی تاریخی از طریق درک دیالکتیکی^{۶۳} انجام می شود. درکی مبتنی بر ماتریالیسم تاریخی^{۶۴} که چارچوبی است برای درک ضروریات مادی پیدایش یک پدیده ی اجتماعی، تحول آن و روابط متعدد آن با سایر پدیده ها؛ از یکسو به عنوان علت و از طرف دیگر به عنوان معلول. درک علی فوق به معنای دور شدن از ذهنی بافی درباره ی چرایی هاست و سعی می کند رد تحول علت یک پدیده را در گذشته ی آن جستجو کند تا به حال برسد و به واسطه ی این شناخت بر گذشته، بر روند کنونی در جریان اشراف یابد و آینده را رقم زند.

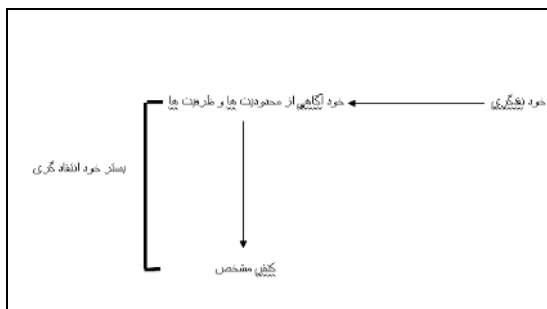
پس می توانیم بگوییم که خود نقدگری به «خودآگاهی» ره می یابد، خود آگاهی در اینجا به معنای شناخت ظرفیت های خود است. به معنای درک توانایی ها و محدودیت های خویش. خود آگاهی یک فرد به او اجازه می دهد بداند در امر تعیین سرنوشت خویش تا کجا می تواند به پیش رود. خود آگاهی یک طبقه به او ظرفیت های تغییر دهی در سرنوشت تاریخی خویش را نشان می دهد. خود آگاهی طبقاتی به هر فرد یا

^{۶۳} دیالکتیک به طور مشخص به معنای درک روابط علت و معلولی میان پدیده ها می باشد.

^{۶۴} ماتریالیسم تاریخی را می توان به معنای یافتن علت پدیده ها در واقعیت های مادی موجود و به دور از فرضیه های ذهنی دانست.

جمعی اجازه می دهد بداند تا چه اندازه توان یا ضعف در خود انباشته کرده است و چگونه می تواند، با هدف تغییر سرنوشت، به آنها بپردازد.

بنابراین، خود آگاهی ابزاری است برای سنجش توان کنش گری. بر این اساس وقتی فردی که مجهز به خودآگاهی است وارد پراتیک مشخص اجتماعی یا سیاسی می شود، شاخصی در دست دارد که می تواند بر اساس آن دریابد تا چه حد تحت تاثیر نقاط قوت یا نقاط ضعف خویش عمل کرده است یا ممکن است عمل کند. این شاخص اجازه می دهد که فرد در صورت لزوم به «خود انتقادگری» بپردازد. بدین صورت وقتی که یک عمل یا رفتار مشخص مورد ارزیابی قرار می گیرد در صورتی که بین کار انجام شده و توانایی به واقع موجود، فاصله وجود داشته باشد جای انتقاد وجود دارد، زیرا این فاصله بیانگر ضعف، عدم شجاعت و یا کم کاری آن شخص است. بدین معنی که اگر فرد یا جمع دریابد که به نسبت توان و ظرفیت های خویش بد یا کم یا ضعیف عمل کرده است، انتقاد بر خود وارد است.⁶⁵ تصویر زیر روابط میان این پدیده را نمایان می سازد:



نمودار شماره ی یک: «خودنقدگری» به «خود آگاهی» از محدودیت ها و ظرفیت ها می انجامد و فاصله ی میان این ظرفیت و هر کنش مشخص می تواند زمینه ی «خود انتقادگری» را فراهم سازد.

⁶⁵ مثل کسی که در یک مسابقه ی اتومبیل رانی شکست می خورد زیرا جرات نکرده است از تمام توان موتور اتومبیل خود برای داشتن سرعتی بیشتر استفاده کند.

کارکرد خودنقدگری

خود نقدگری به خودی خود سبب هیچ امتیازی نیست. این نوع نقد، یک ابزار است. بورژوازی نیز در روند تحول تاریخی خویش از این روش بهره برده است. بورژوازی با درک تاریخی زیربناها و محدودیت های فنودالیسم، که خود بخشی از آن بود، موفق شد نقطه ضعف های آن را شناسایی و با حمله بردن به آنها، مانند آزاد ساختن دهقانان از روستاها و تبدیل آنها به کارگر در شهرها و یا پایان بخشیدن به حاکمیت حقوقی و قضایی کلیسا و آزاد سازی نهادهای آموزشی از تفکر مذهبی و غیر علمی، ضربات کاری به این نظام وارد ساخته و بستر رشد خود را در فاز صعودی تاریخ خویش هموار سازد.

به همین ترتیب، هر طبقه ی اجتماعی نیز می تواند با خودنقدگری به درک شرایط تاریخی موقعیت خویش پی برده و در جهت تقویت و یا تغییر آن گام بردارد. آنچه در دستگاه تحلیلی مارکس مسلم جلوه می کند این است که در نظام سرمایه داری، طبقه ی حاکم به خودنقدگری پرداخته و با فهم شرایط تاریخی شکل گیری سلطه ی اجتماعی خویش، به طور آگاهانه تلاش می کند که بنیان های این شکل گیری را دست نخورده حفظ کند و طبقات اجتماعی تحت سلطه را در شرایطی نگاه دارد که صعود اجتماعی آنها در حد نظری و آرزو باقی مانده و به طور عملی هرگز به مرزهای خطر ساز ساختاری نرسد؛ یعنی پیوسته این طبقات در شرایط محرومیت تاریخی خویش درجا بزنند تا روابط نابرابر ساختار طبقاتی برای همیشه دوام یابد. استفاده از روستاها، مانند نهادهای قانونگذاری، مذهب، آموزش و پرورش و وسایل ارتباط جمعی، بخشی از تلاش طبقه ی استثمارگر حاکم است برای دوام بخشیدن به منطق سلطه و بهره کشی. و این تلاش نیز به دلیل درک تاریخی بورژوازی از شکل گیری موقعیت اجتماعی خویش است. درکی که از دل

خودنقدگری می آید و مولد یک خودآگاهی طبقاتی برای این طبقه شده است، اما هرگز به خودانتقادگری نمی رسد.

طبقه ی سرمایه دار به این ترتیب به استفاده ی هدفمند و محدود از خودنقدگری می پردازد و تلاش می کند که از این طریق، راهکارهای مفید و مشخصی را برای بازتولید نظم اجتماعی نابرابر حاکم به دست آورد. یعنی به آن بخش از فرایندهای اجتماعی توجه کند که امکان بازتولید شرایط موجود را ممکن سازد. اما این امر هرگز از مرز کارکرد فوق فراتر نمی رود و آنجا که نقد می خواهد و می تواند به انتقاد از سرمایه داری و نظم حاکم تبدیل شود، طبقه ی برتر بساط خودنقدگری را تعطیل کرده و به حالت معلق در می آورد. در این مرحله او از برخورد عینی یا «علمی» فاصله گرفته و به قوانین کور «دست نامرئی بازار» اشاره کرده و می خواهد بیاوراند که سپردن سرنوشت خویش به دست این «قانونمند» های خودکار بازار، نظم، صلح و پیشرفت را با خود همراه خواهد آورد. اینجا همان مرزی است که خصلت غیر عقلایی نظام سرمایه داری را به بارزترین شکل ممکن خود نشان می دهد. زیرا طبقه ی حاکم تنها تا آنجایی به روش درک خودنقدگرا وفادار است که راهنما و توجیه گر منافع و موقعیت نظام طبقاتی است و به محض آنکه این روش می خواهد با ترسیم تحول غیر قابل پرهیز سرمایه داری، خصیصه های ذاتی و پایه های وجودی نظم نابرابر را به سوال کشد، از این روش تفهیمی فرار کرده و در پشت باورهای ذهنی بافانه، خرافی، سمت و سودار و غرض ورزانه پنهان می شود.

این در حالی است که می دانیم مارکس، سرمایه داری را یک نظام زنده قلمداد می کرد که در آن، تمامی اجزا - به سان یک ارگان - در پی تقویت و تکمیل یکدیگرند تا بتوانند نظم و روابط اجتماعی نابرابر حاکم را بازتولید کنند.^{۶۶} سرمایه داری به

^{۶۶} ما در این کتاب از این خصلت ارگانیگ سرمایه داری به نام ویژگی های «سیستم» (نظام) نام می بریم و گفته ایم که سیستم، دارای مکانیزم ها (سازوکارها) ی دفاعی و تعادل زا می باشد.

سان یک «آگاهی ناآگاه» در ورای اراده ی افراد عمل می کند و به بازتولید نظم حاکم مشغول است. این نظام از ریشه ها و خصلت نابرابر نظم حاکم آگاهست و نسبت به عوارض درازمدت این نابرابری ناآگاه. در جامعه ی سرمایه داری تمامی نقاط تقاطع اجزاء، که در قالب روابط نیروهای اجتماعی بروز می کند، توسط یک ساختار سلسله مراتبی که بر نیروی کار سوار و تحمیل شده است اداره می شود. به همین دلیل نیز در چارچوب یک نظام تا این حد عمودی و کنترل شده، اموری مانند دمکراسی، آزادی، تساوی شانس و خودانتقادگری فاقد معنای حقیقی می باشند. در این نظام، مکانیزم های غیر عقلایی در قالب دور تسلسل های ضد انسانی به کار می افتند تا جامعه را، در یک شرایط تاریخی فرسایشی و مسخ کننده، وادار به پذیرش نظام ضد انسانی و غیر عقلایی حاکم کنند. از خود بیگانگی^{۶۷} که مارکس به آن اشاره دارد، نمونه ی مشخصی از مکانیزم های فرسایشی سرمایه داری است که از طریق مسخ روانی کارگران - منزوی سازی^{۶۸}، ناتوان سازی^{۶۹}، معنازدایی^{۷۰}، هنجارزدایی^{۷۱}، هویت زدایی^{۷۲} و از خود دورسازی^{۷۳} - آنها را به بازتولید عادت

^{۶۷} Alienation

^{۶۸} منزوی سازی به معنای خسته کردن جسمی و روحی کارگران در مسیر ناتوان ساختن آنها در داشتن انرژی لازم برای گسترش و تداوم بخشیدن به روابط انسانی و اجتماعی شان است. این امر هم چنین از طریق ترویج رقابت ناسالم میان کارگران صورت می پذیرد.

^{۶۹} ناتوان سازی از طریق سرکوب و یا دشوار ساختن تصور دستیابی به خواست های خود و یا ایجاد تغییر در شرایط استثماری کار می باشد. سیستم می خواهد این احساس را در کارگران تقویت کند که نمی توان کاری کرد و باید به آنچه هست تن در داد.

^{۷۰} معنازدایی یعنی از میان بردن این امکان که کارگر بتواند در ورای رفع نیازهای مادی خویش معنا و افق دیگری را در کار و فعالیت خود جستجو کند. کار جنبه ی بی روح و بی معنا می گیرد و به زودی شعار کارکردن برای زندگی کردن جای خود را به زندگی برای کارکردن می دهد.

^{۷۱} هنجار زدایی به معنای وادار ساختن کارگر است به دور شدن از ارزش های اخلاقی و رفتاری خویش در جهت تطابق خود با شرایط و شدت کاری که باید انجام دهد. امری که در نهایت او را نسبت به هنجارهای رفتاریش بی اعتنا می سازد.

^{۷۲} هویت زدایی یعنی فرو بردن کارگر در آن شرایط کاری که از وی انسان نویی می سازد. انسانی مسخ شده، از خود بیگانه شده، بی روح، مکانیکی شده و در خدمت سیستم سرمایه داری با سلب هویت انسانی کارگران آنها را به ماشین های دویایی تبدیل می کند که بدون آنکه بدانند در فرایند کار

گرایانه ی روابط تولیدی و روابط اجتماعی خومی دهد و به آنها اجازه نمی دهد که به انگاره های دیگری جز دور تسلسلی که در آن گرفتار آمده اند بیاندهند. از خودبیگانگی از نوع سرمایه داری، کارگران را به جایی می کشاند که ناامنی روانی را در خود درونی ساخته و امنیت شغلی و اجتماعی برایشان نه به عنوان قاعده و بدیهیت بلکه به صورت استثنا و امتیاز و به نوعی حاصل ترحم سرمایه دار جلوه می کند. هم از این روی، روحیه ی محافظه کاری در آنها رشد کرده و از ترس از دست دادن امنیت نسبی خویش، در احساس ناامنی مطلق تحمیل شده بر خود غرق می شوند. نظام ضد انسانی نابرابر سرمایه داری که به آن عادت داده شده اند تبدیل به مامن کارگرانی می شود که برای فرار از نامطمئنی سرانجام مبارزه، شانس تاریخی خویش برای حرکت به سوی یک نظام انسانی برابررا نیز از دست می دهند؛ به همین دلیل کارگران به صورت شبه غریزی تلاش می کنند کار خود را که عرصه ی استثمار روزانه شان است حفظ کنند، زیرا سرمایه داری شرایطی را برایشان فراهم کرده که بیکاری معادل با فقر و تنگدستی و بیچارگی است.

حال در نظر بگیرید چگونه می توان انتظار داشت که جز با کار خودنقدگری وسیع، ریشه دار، داوطلبانه و روشمند، طبقه ی کارگر بتواند به چرایی و چگونگی حضور این روحیه ی محافظه کارانه در اکثریت اعضای خویش دست پیدا کند؟ پس، گذر از این مرحله و آغاز مسخ زدایی ممکن نیست مگر با خودنقدگری و درک چرایی و چگونگی شرایط ضد انسانی که کارگران در آن گرفتار شده اند. به واسطه ی این خودنقدگری خواهد بود که عنصر خودآگاهی طبقاتی، یعنی درک ضعف های تاریخی

به هویتی جدید می رسند که بسیار سطحی گرا، بی ریشه و فاقد احساس و عواطف عمیق انسانی است.

^{۷۳} از خود دورسازی یعنی پیش بردن کارگر به نقطه ای که نتواند خود قبل از کارگر شدنش را به یاد آورد. کارگر در فرایند مسخ شدن کس دیگری می شود که با خود اصلی اش بیگانه می شود.

خویش، برای کارگران میسر خواهد شد و راه برای کنش ورزی مبارزاتی باز خواهد شد.

بگذارید در این باره به گفته ی خود مارکس رجوع کنیم آنجا که می گوید:

« کارگران انقلابی به طور مداوم به نقد خویش می پردازند، به گونه ای مستمر در مسیر خویش توقف می کنند، به عقب باز می گردند تا آنچه را که به ظاهر انجام شده و به پایان رسیده است به گونه ای تازه از نو آغاز کنند، آنها با یک دقت و سواس گونه به کشف اشکالات، ضعف ها و کمبودهای نخستین تلاش های خود اقدام می کنند.»^۴

به این ترتیب می بینیم که خودنقدگری نه یک انتخاب ساده بلکه یک نیاز ذاتی و مداوم برای بناسازی سوسیالیسم کارگری است و بدون آن، سازماندهی جریانی که باید سبب استقرار سوسیالیسم (جامعه گرایی) به عنوان یک مجموعه ی زنده، پویا و کارآ شود به سختی قابل تصور است. در این قسمت از کتاب به این ضرورت خودنقدگری می پردازیم و نشان خواهیم داد که چگونه برای سوسیالیست های ایرانی بکارگیری این ابزار، در تمامی مراحل کار، لازم است.

این مراحل را به سه بخش تقسیم می کنیم :

۱- مرحله مبارزاتی حاضر

۲- مرحله ی سرنگون سازی رژیم حاکم و کسب قدرت

۳- مرحله ی بناسازی سوسیالیسم

^۴Kark Marx and Frederick Engels, *Collected Works* (MECW), vol.II, London: Lawrence and Wishart, ۱۹۹۴, pp.۱۰۶-۱۰۷.

مرحله ی مبارزاتی حاضر

در مرحله ی مبارزاتی فعلی، یعنی شرایط مشخص کنونی، جنبش سوسیالیستی ایرانی با دو نقطه ضعف اساسی روبروست. نخست، ضعف نظری و دوم، ضعف تشکیلاتی.

ضعف نظری به معنای نبود پایه های مفهومی متناسبی است که بتواند دستمایه ی یک اندیشه ی کارآی مبارزاتی برای کسانی باشد که می خواهند در این مرحله در مبارزات سیاسی و اجتماعی، به عنوان یک سوسیالیست، شرکت کنند. باید بگوییم که خوشبختانه در این زمینه تولید رو به افزایش گذاشته است و شمار تولیدات ادبیات سوسیالیستی به راستی چشم گیر است. اما در این زمینه هنوز کمبودها و ضعف های اساسی وجود دارد. تولیدات ادبیات سوسیالیستی تا به اینجا به گونه ای گسترده غیر بومی بوده و زیر سیطره ی ترجمه گرایی باقی مانده است. هرچند که برگردان آثار کلاسیک و یا کارهای نو اندیشه پردازان چپ در جهان در این زمینه از ارزش برخوردار است، اما نیاز مشخص کنونی، بهره بری از این ادبیات در جهت آفرینش آثاری است که بتواند به نیازهای تاریخی کنونی و مشخص جامعه ی ایرانی، در عرصه ی مبارزات اجتماعی و سیاسی حاضر، پاسخ دهد. هر چند که تلاش های پراکنده در این زمینه صورت گرفته و می گیرد اما به نظر می رسد که کارگران فکری^{۷۰} ایرانی، جز با یک خودنقدگری اساسی نتوانند ضعف های عمده ی خویش را در این عرصه بیابند و نیک می دانیم که بدون تشخیص درست بیماری، درمان ناممکن است.

به همین دلیل نیز لازم است به یک صد سال حضور ادبیات مارکسیستی-لنینیستی در ایران توجهی عمیق کنیم. برخی از ضعف های اساسی در این زمینه چنین است:

^{۷۰} اشاره به آن باورمندان به سوسیالیسم است که به کار فکری مشغول هستند و این کار را به مثابه وظیفه ای منظم و کیفیت دار برای خدمت رسانی به طبقه ی کارگر می دانند.

- اشکالات عمده در ترجمه های قدیمی،
 - ترویج روایت شورویایی مارکسیسم-لنینیسم،
 - عدم درک وجه تاریخ مند مارکسیسم،
 - بازتولید کلیشه ای ادبیات چپ بدون تشخیص درجه ی تناسب تاریخی آن با جامعه ایران،
 - عدم تلاش برای تولیدگری به جای بازتولیدگری در عرصه ی ادبیات مارکسیسم با تکیه بر کارهای پژوهشی بنیادین و روشمند بر روی شرایط تاریخی مشخص ایران و
 - سایه ی سنگین حزب گرایی، سیاست زدگی و شعارگرایی در این ادبیات.
- درک عمیق موضوع هایی از این دست کمک می کند که بتوانیم به این ضعف نظری پاسخ گوئیم. تولید نظری در این باب باید در پیوند ارگانیک و متقابل با واقعیت های شرایط مشخص تاریخی درون جامعه ی کنونی ایران باشد و نه در برج عاج های نظری دور از واقعیت.
- درباره ی ضعف دوم نیز، که به کمبود سازماندهی نیروهای سوسیالیست باز می گردد، خودنقدگری می تواند نقش مهمی را ایفا کند. چرا با وجود نیاز ضروری به همبستگی نیروهای رادیکال در شرایط فعلی، تا این حد شاهد پراکندگی، تفرقه، انشعاب و جدایی آنها هستیم؟ آیا درک چرایی این پدیده ها گام نخست مقابله با آن نیست؟ درک چگونگی استقرار رفتارهای منفی نهادینه شده در هر یک از ما مانند استبداد منشی، نامدارایی، انتقادناپذیری، سطحی گرایی، بی ثباتی، بی اعتمادی، عدم احترام به دیگری، حسادت، خودمهوری، ... ؟
- خودنقدگری به ما اجازه می دهد که در یابیم این رفتارها همگی ناشی از فرهنگ طبقاتی جامعه ای است که ما، روند اجتماعی شدن^{۷۶} خود را در کودکی و فرایند

^{۷۶} Socialisation (Socialization)

بازاجتماعی شدن^{۷۷} خویش را در دوران نوجوانی و جوانی در آن گذرانده ایم.^{۷۸} درک زیرساخت طبقاتی این رفتارها برای کسی که می خواهد بر علیه ساختار طبقاتی و برای یک جامعه ی بی طبقه مبارزه کند نمی تواند موثر باشد مگر در قالب خودنقدگری و یافتن ریشه های علی و تاریخی آن. این درک هم به چرایی حضور این رفتار استبداد منشا نه در خود ما می انجامد و هم به فهم چرایی تبلور آن در رفتار سایرین نسبت به ما. از این طریق است که می توانیم با شناخت علت های شکل گیری این رفتارهای در دسر ساز، به گونه ای آگاهانه و مسلط، برای رفع آنها اقدام کنیم. هم چنین در این مرحله است که ما می توانیم تمامی موانع رفتاری طبقاتی را از خود دور ساخته و از این طریق هر چه بیشتر به طبقه ی کارگر و سایر قشرهای محروم نزدیک شویم. درک این نکته بسیار مهم است که فعالان سوسیالیستی از این طریق خود را از نگرش سنتی راهبری و رهبری برون طبقاتی طبقه ی کارگر دور سازند و به دنبال آن باشند تا فعالیت شان ابزاری برای سپردن رهبری به دست طبقه ی کارگر باشد. یک تشکل واقعی سوسیالیستی در مرحله ی کنونی استراتژی خود را بر این مبنا می گذارد که چگونه می تواند تحت هدایت طبقه ی کارگر قرار گیرد.

جامعه شناسی سیاسی به ما می آموزد که خصلت های روانشناسی اجتماعی طبقه ی متوسط این است که به طور معمول در شرایط بحران اقتصادی و اجتماعی به سوی طبقه ی کارگر و آرمان های آن گرایش پیدا می کند و در شرایط مساعد اقتصادی، گرایش به شرکت در ماجراجویی های سرمایه دارمنشانه دارد و به تلاش برای تامین و تضمین صعود اجتماعی خویش می پردازد و از این طریق، به عنوان مهره ای در

^{۷۷} Resocialisation (Resocialization)

^{۷۸} نگارنده تاکنون بارها در نوشتارهای خود به این موضوع پرداخته است. در آینده ی نزدیک در کتاب دیگری که به طور احتمال عنوان «رفتار استبدادی و ریشه های آن» خواهد بود نگارنده به طور مفصل به این موضوع پرداخته است.

بازتولید شرایط نابرابر طبقاتی شرکت می کند.^{۷۹} خودنقدگری ابزاری است که فعالان سوسیالیست متعلق به طبقه ی متوسط، برای درنیافتادن در این برزخ اجتماعی و ایدئولوژیک، در اختیار دارند. عبور از این رفتار عادت وار طبقه ی متوسطی، این غریزه ی طبقاتی، ممکن نیست مگر با کسب آگاهی از آن و درک کاذب بودن و غیر اخلاقی بودن چنین پراتیک نادرستی در شرایط به ظاهر رونق اقتصادی سرمایه داری. رسیدن به این درک، از طریق خودنقدگری، بازیگران طبقه ی متوسط را متوجه می سازد که وظیفه ی واقعی آنان نه رهبری طبقه ی کارگر، بلکه تقویت طبقه ی کارگر برای به دست گرفتن راهبری جنبش های اجتماعی است.

مرحله ی سرنگون سازی و کسب قدرت

در مرحله ی دوم، خودنقدگری باید به نیازهای مرحله ی سرنگونی و استقرار کارگران و محرومان در قدرت سیاسی پاسخ دهد. نقش خود نقدگری در این میان این است که بتواند پایه ای را به وجود آورد که نیروهای سازمان یافته ی سوسیالیستی، در قالب مجموعه ای منظم، آگاه، قدرتمند و مسئول، در خدمت کسب قدرت توسط شوراهای کارگری عمل کنند. درک پتانسیل طبقه ی کارگر برای این منظور نه در قالب رویاپردازی های خوش بینانه ممکن است و نه به صورت ناامیدی های بدبینانه، بلکه این درک باید توأم با فهم عینی گرای شرایط تاریخی شکل گیری این طبقه، به عنوان یک نیروی اجتماعی در ایران، باشد. درکی که اجازه می دهد بدانیم ضعف های نظری و عملی این طبقه برای ایفای این نقش تاریخی خود چیست، از کجا می آید و چگونه باید برطرف شوند. برای این منظور نیز خود نقدگری ما را به تجربه های ناموفقی مانند مشروطیت، دوره ی کودتای سوم اسفند، دوره حکومت ملی مصدق و انقلاب سال ۱۳۵۷ بر می گرداند. با درک شرایط تاریخی شکل گیری

^{۷۹} Meszaros Istvan, The Communal System and the Principal of Self-Critique, Monthly Review, Vol. ۵۹, No. ۱۰, March ۲۰۰۸, p. ۳۹.

شکست های متعدد نیروهای چپ در ایران می توانیم بدانیم چگونه به سوی شکست از پیش تعیین شده ی دیگری نرویم. به همین دلیل نیز، عدم درک علت های ناکامی ها ی متعدد گذشته سبب خواهد شد که بار دیگر خودبسیج سازی انقلابی نیروهای اجتماعی ستمدیده ناممکن شده و صرف تغییر رژیم حاکم، تبدیل به سقف دگرگونی سیاسی-اجتماعی شود و نه بیشتر.

پرهیز از رفتارهایی که سبب پیچیدگی بی دلیل شرایط و جدایی و تفرقه نیروهای چپ می شود در این مرحله بسیار مهم است. هم چنین در نغلطیدن در دام هوس ورزی برای کسب و نگه داشتن قدرت به هر قیمتی تحت توجهات صرف سیاسی که به راحتی از اراده و آگاهی توده ها به عنوان انتخاب انسان های آزاد فراتر می رود. سوسیالیسم تنها در شکل انسان محور خویش است که معنا می یابد. این انسان محوری باید در تمامی مراحل مبارزه ی سیاسی و انقلابی برای کسب قدرت ما راهمراهی کند و در غیر این صورت، پارامترهای فرانسائی باردیگر توجه گر سلب جان و هتک کرامت انسان ها خواهند شد.^{۸۰}

مرحله ی بناسازی سوسیالیسم

و سرانجام، خودنقدگری برای مرحله ی پس از استقرار در حاکمیت سیاسی و برای ساختن بنای جامعه ی سوسیالیستی لازم است. در آنجاست که فرد باید به طور مداوم با استفاده از این روش، چرایی های عدم موفقیت خویش را درک کرده و به یک بازنگری مستمر بپردازد تا قادر باشد پیچیدگی های مدیریت توده ای را به صورت نهادینه در کار شورایی جا بیندازد و از این طریق، شانس موفقیت دوره ی بناسازی سوسیالیسم را بالا ببرد.

^{۸۰} این موضوع در فصل های بعد و بخصوص در نتیجه گیری این کتاب مورد تاکید قرار گرفته اند.

برای گذر از این بن بست تاریخی و در عین حال نیافتادن در دام روایت های جعلی سوسیالیسم، مانند «سوسیالیسم از بالا»^{۸۱} یا «سوسیالیسم بازار»^{۸۲} لازم است که سازندگان «سوسیالیسم از پایین» ، در پی بنای نظام زنده ای باشند که در آن، اجزای یک مجموعه به همیاری اختیاری و همکاری داوطلبانه با یکدیگر بپردازند. نظامی که در آن، روابط تولیدی، روابط اجتماعی و مکانیزم های تصمیم گیری به جای ایجاد اشکال و تضاد برای یکدیگر، به تکمیل و تقویت هم مشغول باشند.^{۸۳} برای این منظور، بنای یک نظام اقتصادی - اجتماعی اشتراکی میسر نخواهد بود مگر با بکارگیری مشخص روش خودنقدگری در آن شرایط و به عنوان یک پراتیک جدایی ناپذیر در مدیریت جامعه در تمامی سطوح.

ساختن سوسیالیسم از پایین میسر نخواهد بود مگر با تعهد آزاد و داوطلبانه ی افراد در امر خودنقدگری، به صورتی فعال و مستمر. بدین ترتیب افراد و نیروهای اجتماعی پیوسته تجربه ی تاریخی خویش را به نقد کشیده و از این طریق، راهکارهایی را بیرون می کشند که تکرار اشتباهات را کاهش داده، نقاط مثبت را

^{۸۱} پوچ بودن روایت سوسیالیسم از بالا را که نیازه حضور دولتی قوی و گسترده دارد از آنجا در می یابیم که مارکس به روشنی توضیح داده است هر دولتی در تاریخ ابزاری بوده است برای حفاظت منافع طبقه ای خاص. اگر قرار است که سوسیالیسم، روند طبقه زدایی از جامعه باشد، چرا باید دولتی وجود داشته باشد که بخواهد از منافع یک طبقه ی خاص دفاع کند. آیا این تناقضی اساس و در واقع نقض غرض نیست؟

^{۸۲} سوسیالیسم بازار مقوله ی انحرافی است که از جانب به اصطلاح سوسیالیست هایی مطرح شد که بدون درک روح اجتماعی سوسیالیسم (جامعه گرایی) می خواهند با پیوند زدن نهادهای متناقض اقتصادی و اجتماعی یک شتر گاو پلنگ درست کنند و نام آن را سوسیالیسم بگذارند. گورباچف به عدوان نمود این خط انحرافی در اتحاد جماهیر شوروی، استقرار نظام بازار در این کشور را به گونه ای وقیحانه «ضمانت نوسازی سوسیالیسم» نام برده بود. (منبع:

Vadin Medvedov, "The Ideology of Prestorika", in *Perestorika Annual*, Vol. ۲, edited by Abel Aganbegyan (London: Futura/Macdonald, ۱۹۸۹) p. ۳۲.

^{۸۳} ذکر این نکته خالی از فایده نیست که سرمایه داری در یک جمع بندی ساده عبارت است از نظامی که در آن روابط تولیدی در تضاد با روابط اجتماعی قرار دارند. به عبارت دیگر تولید خصلت جمعی دارد و توزیع خصلت ضد جمعی یا انحصارگرایانه. تولید توسط اکثریت جامعه صورت می گیرد و توزیع توسط اقلیت. حاصل کار اکثریت به جیب اقلیتی می رود. جامعه ی سوسیالیستی با عبور از این تضاد عمده، روند تولید و توزیع را اجتماعی می کند.

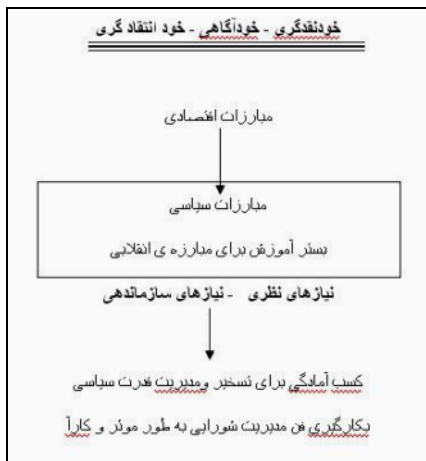
تقویت کرده و راه را برای ابتکاراتی نوین که بر آگاهی، دانش، اختیار و شجاعت فرد تکیه دارد هموار می سازد. این روند باید به صورت یک فرایند یادگیری نهادینه و مداوم در بین نیروهای فعال و سازنده ی سوسیالیسم از پایین جا بیافتد تا بتواند امکان بازننگری و بهبود بی وقفه را فراهم سازد.

خطری که در نبود خودنقدگری وجود دارد روی آوردن ناخودآگاه و اجباری به همان الگوهای رفتاری یا اجتماعی و پراتیک های گذشته است؛ یعنی تنها نقاط ارجاعی که می توانیم در حافظه ی فردی یا حافظه ی جمعی خود بیابیم. خودنقدگری، که چنانچه قبلا آمد، در قالب بازننگری علت و معلولی گذشته نمایان می شود، ابزاری است برای تشخیص آنچه به عنوان بهترین در گذشته موجود است و می تواند برای حاضر مفید باشد. فراموش نکنیم که مارکس می گفت در جامعه ی سرمایه داری گذشته بر حال نفوذ دارد و در کمونیسم حال بر گذشته تسلط دارد. در نبود خود نقدگری، این نکته غیر قابل تصور است که بتوان به یک مجموعه ی هماهنگ، انعطاف پذیر و کارکردی دست یافت که قادر باشد، بدون ایجاد تضاد های قابل انتظار، به تصمیم گیری در سطوح مختلف محلی، منطقه ای و کشوری اقدام کند.

باید بدانیم که در مرحله ی استقرار سوسیالیسم از پایین، به دلیل حذف تدریجی ساختارهای عمودی مدیریت، مسولیت های بسیار مهمی برعهده ی ساختارهای شورایی افقی خواهد بود، اتخاذ تصمیم های مهم در این زمینه، که دموکراسی به معنای واقعی را معرفی می کند، نمی تواند خالی از ایجاد تنش ها و تضادهای جدید باشد. به همین خاطر، خودنقدگری باید به عنوان یک پراتیک ضروری و غیر قابل پرهیز در این ساختارهای خرد اجتماعی جا افتاده باشد و زمینه را برای پرهیز از تکرار خطا و تنش زایی فراهم کند. در این ساختارهای خرد اجتماعی، تصمیم گیری شورایی نمی تواند به صورتی کارآ و بی نیاز از کنترل های عمودی صورت پذیرد مگر آنکه اعضای این ساختارهای شورایی از طریق خودنقدگری و خودانتقادگری

آگاهانه، نهادینه و مستمر، تجربه و شناخت لازم برای پرهیز از اشتباهات گذشته و خطاهای غیر عقلایی را یافته باشند. مهمترین درس خودنقدنگری، که نگاهی علت و معلولی به گذشته است، این است که اجازه می دهد شرایط کنونی را به عنوان یک فرایند متحول و در حال شدن مستمر، یعنی یک روند دگرگونی بی پایان ببینیم و در هیچ حالتی، توهمی درباره ی رسیدن به یک نظام پایان پذیر و کرانمند نداشته باشیم. پیوسته مد نظر داشته باشیم که حال با درک انتقادی گذشته، آینده ای شدنی و نو را [ممکن] می سازد. برای این مهم، بناسازی نظام اجتماعی مردم گرا از یکسو و خودنقدنگری مستمر از سوی دیگر نمی توانند جدا از هم تصور شوند؛ یعنی یکی بدون دیگری، شدنی نمی باشد. این ضرورت نوآوری است که ما را به نقد گذشته مان علاقمند می کند و این، دست آوردهای نقد گذشته است که امکان نوآوری را در زمان حال ممکن می سازد. فراموش نکنیم که قبول مسولیت های سنگین در این گونه ساختارهای افقی و غیرمتمرکز جز از عهده ی انسان هایی که ضعف های خویش را شناخته، روی آنها فکر کرده و به طور عملی آنها را برطرف کرده اند ممکن نیست و این کار روانی و اخلاقی بر خود، از همان روند خود نقدگری-خودآگاهی-خودانتقاد گری پیروی می کند. جا انداختن نهادینه این روند در مسیر ساختن جامعه ی سوسیالیستی ضرورتی است که نبود آن سبب شد رویاهایی که در پس وقایعی مانند انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ بود به یک کابوس تلخ تبدیل شود. اما این مورد تاریخی منحصر به فرد نبود و نیست. هر جریانی که نخواهد از خودنقدنگری به صورت مستمر و منظم بهره برد بی شک وارد فرایندهای استبدادی مدیریتی خواهد شد و حاصل آن جز ناکامی و شکست پروژه ی سوسیالیستی نخواهد بود.

نمودار زیر این روابط را به صورت جمع بندی شده نشان می دهد:



تصویر شماره ی : این نمودار بیان می کند که مبارزات اقتصادی طبقه ی کارگر به سرعت سیاسی شده و تبدیل به عرصه ی آموزشی در درون فرایند مبارزه ی انقلابی می شود. کارگران به یادگیری نظری و تشکیلاتی پرداخته و با اخذ مهارت های مدیریتی می توانند آماده شوند تا قدرت سیاسی را تسخیر و بناسازی سوسیالیسم را به گونه ای کارآ و مسلط آغاز کنند. تمامی این فرایند همراه است با پراتیک خودنقدگری، کسب خودآگاهی از آن و سپس خود انتقادگری در

خصلت خودجوش خودنقدگری:

نکته ی بسیار مهم در پراتیک خودنقدگری خصلت خودجوش، داوطلبانه و آزاد آن است. در صورت محروم ساختن فرد از آزادی عمل در این باره به طور بدیهی به این احتمال بارها آزمایش شده می رسیم که هدایت نقد از بالا، آن را از محتوا خالی کرده و شرایطی را فراهم می سازد که در آن، انتقاد از خود، به دلیل ویژگی اجباریش، ماهیتی ضد دمکراتیک، غیر داوطلبانه و ضد تولیدی می گیرد. به همین دلیل نیز نباید انتظار داشت که در یک چارچوب تشکیلاتی غیر دمکراتیک، پراتیک های خودنقدگری بتواند به معنای اصیل و مفید کلمه صورت پذیرد. در صورت وجود جبر و فشار به سوی آن نوع از پراتیکی می رویم که در آن، خودنقدگری به مسخ روانی و نارضایتی پنهان افراد می انجامد و از شکل گیری «انسان هایی غنی

و شکوفا»^{۸۴} جلوگیری می کند. این تنها در خصلت داوطلبانه، آگاهانه و خودجوش خودنقدگری است که می توان ارزش ذاتی و فایده ی کارکردی آنرا تامین و تضمین کرد.^{۸۵} در عین حال باید دید چگونه می توان تضاد میان نقد اختیاری و داوطلبانه را از یکسو و مسولیت پذیری را از سوی دیگر آشتی داد به گونه ای که هم شکوفایی فرد را تضمین کرد و هم کارآیی نظام مدیریت شورایی جامعه را. در فصل سوم به این مهم خواهیم پرداخت که یک چپ گرایی مجهز به «خودنقدگری» چگونه می تواند در صدد تدارک انقلابی متشکل از توده های آگاه باشد.

* *

^{۸۴} مارکس از اصطلاح « انسان های اجتماعی غنی» استفاده می کند. (Rich social individuals) منبع:

Meszaros Istvan, The Communal System and the Principal of Self-Critique, Monthly Review, Vol. ۹, No. ۱۰, March ۲۰۰۸, p. ۳۷.

^{۸۵} مثال های فراوانی از سنت های ضد انسانی و غلط موجود در سازمان های سیاسی کلاسیک ایرانی موجود است که در آنها از فرد (عضو) می خواهند که به طور جبری، غیر داوطلبانه و غیر انسانی به اعترافات آنچنانی از افکار و کرده های خود بپردازد. گزارش نویسی، «انتقاد از خود» در مقابل مسول بالاتر و پراتیک هایی از این دست در بسیاری از سازمان های سیاسی ایرانی متداول بوده است. این اعترافات که یا به صورت انفرادی یا به طور گروهی سازماندهی می شود یک پراتیک غلط و ضد انسانی است که، به دلیل عدم رعایت حرمت، کرامت، آزادی و اختیار فرد، فاقد هرگونه وجه سازنده و انقلابی بوده و در واقع نوعی مغزشویی، هویت زدایی و خرد کردن شخصیت افراد است تا از این طریق به اعضایی از خود بی خود شده، «حل شده» و به طور کامل و کورکورانه در خدمت دستورات سازمانی قرار گرفته بسازد. نگارنده در گفتگو با افرادی که در این نوع از پراتیک ها شرکت داشته اند شاهد بوده است که چگونه آثار روانی و نارضایتی و خشم این افراد به دلیل اجبار به شرکت در چنین نمایش هایی، پس از سال ها، هنوز در رفتار و روحیه ی آنان پیداست. به هر روی این نوع از اقدامات هیچ رنگ و بویی از «خودنقدگری» انقلابی، که عملی است برخاسته از درک و اراده و شعور تحلیل گر فرد، ندارد و به طور دقیق در نقطه ی مقابل آن قرار دارد.

:

انقلاب شناسی : دو مورد تاریخی برای درک یک مفهوم

اگر یکی از مراحل مهم استراتژیک جنبش مبارزاتی چپ در هر جامعه ای را سازماندهی انقلاب بدانیم، بد نیست که روی مصداق های این مفهوم دقیق شویم تا بدانیم آنچه را که باید به عنوان انقلاب سازماندهی کنیم از چه ویژگی هایی برخوردار است. به همین دلیل نگاهی به دو مورد تاریخی مشخص یعنی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و انقلاب بهمن ۱۳۵۷ خواهیم انداخت و در پرتو آنها تلاش خواهیم کرد مفهوم اجتماعی انقلاب را مورد تدقیق قرار دهیم.

: پدیده ای سیاسی یا اجتماعی ؟

جنبش های اجتماعی و حرکت های سیاسی، رابطه ای متقابل تنگاتنگی با یکدیگر دارند. برخی از جنبش های اجتماعی موفق نمی شوند قالب های سیاسی خود را بیابند و بعضی از حرکت های سیاسی نیز نمی توانند پویایی و عمق جنبش های اجتماعی را نمایندگی کنند. فهم دیالکتیک میان این دو، مهم ترین کلید فهم وجه سیاسی مارکسیسم است. این دیالکتیک حکایت می کند که هر جنبش اجتماعی برای تاثیرگذاری بر عرصه ی تصمیم گیری باید ساختارها و فرایندهای سیاسی مناسب خود را پدید آورد و بعد به سوی کسب قدرت گام بردارد. برای این منظور، جنبش های اجتماعی باید از قدرت مادی و غیرمادی کافی برخوردار باشند. در نبود این قدرت، حرکت سیاسی یا به شکست می انجامد و یا ارتباط ارگانیک خویش را با جنبش اجتماعی از دست داده و به سوی نوعی انحراف قدرت طلبانه پیش می رود. ناکامی نیروهای کمونیست در روسیه ی کنونی، یعنی در کشوری که بیش از هفتاد سال تحت سیطره ی حزب کمونیست شوروی زیسته است، بهترین نمود از وجود یک جدایی میان ساختار قدرت

: انقلاب شناسی : نقد دو مورد تاریخی برای درک یک مفهوم

منتج از یک «انقلاب» و پایه های اجتماعی آن قدرت می باشد. نگاه عمیق تری به تجربه روسیه می تواند مفید باشد.

های تلخ انقلاب اکتبر

انقلاب اکتبر روسیه در سال ۱۹۱۷ نمونه ای است از حرکتی سیاسی که فاقد پیوندهای لازم با بستر اجتماعی جامعه آن زمان بود. استفاده از کلمه ی «لازم» در جمله فوق به نگرش واقع گرایانه ای برمی گردد که مارکس نسبت به انقلاب دارد. بر اساس این نگرش، رهبری انقلاب باید از میان بستر اجتماعی انقلابیون برخیزد نه از یک چارچوب [سیاسی] بیرونی؛ حتی اگر این چارچوب حزبی باشد که خود را نماینده ی طبقه ی کارگر می داند. اگر قرار باشد حزبی نماینده ی یک طبقه باشد باید آن حزب برخاسته از توان مادی و معنوی خود آن طبقه باشد. در مثال روسیه، لنین با رهبری سیاسی گرا و حزب محور، سبب شد که حزب تحت اختیار وی، با همکاری بخش هایی از رده های پایین نیروی نظامی، موفق شوند قدرت را از چنگ رژیم رو به زوال تزار بیرون آورند. اما این فرایند کسب قدرت، که بخشی از نیروهای مردمی را نیز به طور محدود به صحنه آورد، نمی تواند به عنوان یک معنای توده ای کلمه و یا به طور دقیق تر، به معنای جامعه شناختی کلمه، ارزیابی شود. به طور دقیق تر می توان گفت آنچه در اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه اتفاق افتاد، نمودی از یک [انقلاب] سیاسی بود نه یک انقلاب اجتماعی. در حالی که برداشت مارکس از انقلاب، یک برداشت به طور کامل اجتماعی است. بدین معنا که تشکیل نیروی انقلابی، تابعی از شکل گیری آن نوع از روابط اجتماعی باشد که بتواند شرایط زیر را دربرگیرد:

: انقلاب شناسی : نقد دو مورد تاریخی برای درک یک مفهوم

- ۱- توده‌ها به کسب آگاهی در باره‌ی چرایی شرایط استثماری خود بپردازند و در این مسیر به مرحله‌ی درک و تشخیص چرایی و چگونگی تغییر شرایط برسند،^{۸۶} (خود آگاهی)
 - ۲- توده‌ها این آگاهی را دستمایه‌ی تشکل یابی و سازماندهی حرکت خویش برای تغییرگری سازند، (خودسازماندهی)
 - ۳- توده‌های سازماندهی شده در چارچوب یک قیام برنامه دار برای کسب قدرت سیاسی و اقتصادی اقدام کنند، (خودرهایی)
 - ۴- توده‌ها بتوانند از قدرت سیاسی کسب شده برای ممانعت از استقرار یک دولت جدید که بخواهد روابط طبقاتی و استثماری را بازتولید کند جلوگیری کنند (خود حفاظت گری)
 - ۵- توده‌ها بتوانند با مدیریت خرد و کلان امور، جامعه را به سوی رها ساختن از قید و بند سرمایه هدایت کنند. (خودشکوفایی)
- همان طور که دیده می‌شود فرایند شکل‌گیری انقلاب اجتماعی پیچیده و طولانی است. بروز انقلاب به زمان فراوانی نیاز دارد اما کسب قدرت می‌تواند بسیار سریع و ساده‌تر روی دهد.
- برای درک این پیچیدگی، ما تنها با استفاده از توضیح مورد نخست (خودآگاهی) به بررسی مورد مشخص انقلاب اکتبر می‌پردازیم.

آگاهی توده‌ها

شرایط سخت اجتماعی و اقتصادی، محرومان جامعه را مستعد می‌سازد که برای کسب آگاهی اجتماعی و طبقاتی آماده شوند. اما این آگاهی به طور خودبخود و مکانیکی حاصل نمی‌شود. هیچگاه مقوله‌ی محرومیت به طور جبری منجر به آگاهی

^{۸۶} روش کسب این آگاهی به ویژه در چارچوب همان کنش‌های مشخص اعتراضی و پراتیک‌های طغیان‌گری روزانه و ضد سیستم است که در فصل نخست شرح دادیم.

: انقلاب شناسی : نقد دو مورد تاریخی برای درک یک مفهوم

نمی شود، فقط حساسیت لازم برای کسب آگاهی را فراهم می‌کند. کنش آگاهی بخش، توسط افرادی انجام می‌شود که ممکن است یا خود دچار محرومیت باشند و یا تحمل محرومیت توده‌ها را نداشته باشند، بدون آنکه شرایط سخت اقتصادی زندگی در محیط اجتماعی اقشار پایین جامعه را تجربه کرده باشند. عناصر آگاه هر جامعه‌ای ممکن است به آگاه‌سازی دیگران اقدام کنند و ممکن است چنین نکنند. آگاه بودن و آگاه‌سازی دو پدیده‌ی مرتبط اما نه به‌طور لزوم پیوسته هستند. دلایلی که موجب می‌شود عنصر آگاه به عرصه‌ی روشنگری وارد شود و یا برعکس، مانع از ورود وی به این عرصه شود، بسیار متفاوت و متعدد است. اما مسلم است که همه‌ی نیروهای آگاه جامعه، نیروی آگاه‌ساز نیستند. بسیاری ترجیح می‌دهند که برای حفظ امنیت و یا آسایش، آگاهی خویش از چرایی محرومیت محرومان را فعال یا بیان نکنند. تنها اندکی از نیروهای آگاه هستند که خطرها و دشواری‌های آگاه‌سازی محرومان را پذیرفته و به روشنگری می‌پردازند. کم بودن تعداد روشنگران و سرکوب آنها توسط دستگاه امنیتی رژیم‌های استبدادی سبب می‌شود که آگاه‌سازی توده‌ها کاری دشوار، طولانی و درازمدت محسوب شود. فرایند آگاه‌سازی، فرایندی است که باید توسط نیروهای آگاهی بخش، سازماندهی و اجرا شود. این سازماندهی به معنای تشکیلاتی نیست، بلکه به معنای وجود پیوستگی و ارتباط و پایداری عناصر روشنگر است. ویژگی‌ها و مدت زمان روشنگری به دیدگاه و هوشمندی عناصر آگاه بستگی دارد. یک دیدگاه محدود، سازمان‌سالار و تشکل‌گرا چنین می‌اندیشد که باید عناصر آگاه جامعه را شناسایی و به درون تشکیلات جذب کرد و از طریق سازماندهی آنها، برای به میدان کشیدن توده‌ها و کسب قدرت، بهره برد. این نگرش سنتی و ملهم از لنینسم انقلابی نزدیک به یک قرن در دستور کار همه‌ی سازمان‌های چپ جهان بوده است. حزب کمونسیت روسیه در اجرای این روش، موفقیت تاریخی بی‌مانندی کسب کرد که مدتی بعد، به صورت کم و بیش مشابه، مورد‌گرفته برداری قرار گرفت. مانو

: انقلاب شناسی : نقد دو مورد تاریخی برای درک یک مفهوم

همین الگو را با تغییراتی برای چین روستایی مورد اقتباس قرار داد و درسایر کشورهای پیرامونی نیز این روند، پی گیری شد. تقریباً تمامی سازمان های سیاسی ما، قبل از انقلاب، بر اساس این الگو عمل می کردند و چنان در فرایند لنینیستی کسب قدرت حل بودند که به وجه اجتماعی و خصلت خودجوش انقلابی گری توجهی نداشتند و به جای کار عظیم روشنگری اجتماعی بیشتر به کار محدود «عضوگیری تشکیلاتی» مشغول بودند. وجه سیاسی بر وجه اجتماعی غالب شده و مدیریت پیچیدگی تشکیلاتی جایگزین فهم پیچیدگی روابط اجتماعی شده بود.

نگرشی دیگر بر

نگرش متفاوتی که محصول بازنگری تجربه های ناموفق تاریخی گذشته، از جمله شکست بی مانند «کمونیسم از بالا»ی لنینستی و «توده گرایی» از نوع انقلاب ایران است، رهنمود دیگری به ما می دهد. بر اساس این نگرش، عناصر آگاه جامعه به جای سیاسی کردن روشنگری، باید به اجتماعی کردن روشنگری بپردازند. یعنی به جای محدود ساختن و قالب بندی کردن این فعالیت درمرزهای بسته تشکیلاتی به گشودن افق های آگاهی بخشی اقدام کنند و اجازه دهند که کار فراگیر روشنگری در عرصه های مختلف زندگی اجتماعی و فعالیت های روزانه ی توده ها رواج یابد. آگاهی بخشی، از طریق الگوی اجتماعی سازی سبب می شود که دستگاه امنیتی رژیم استبدادی حاکم برای کشف و سرکوب آن ناتوان باشد و نتواند با تورهای امنیتی و جاسوسی، عناصر فوق را شناسایی کرده و از بین ببرد. مبارزه اجتماعی به راحتی مبارزه ی سیاسی سرکوب نمی شود. به طور مثال عنصر آگاه ساز در این الگو خود را با کدها، ظاهر و یا رفتار و زبان و روابط تشکیلاتی خاص و ویژه به یک هدف آسان برای شناخته شدن دستگیری تبدیل نمی کند، بلکه بر عکس، با حل شدن در درون جامعه از چشم مهره های امنیتی و جاسوسی پنهان می ماند.

: انقلاب شناسی : نقد دو مورد تاریخی برای درک یک مفهوم

اما آنچه بیش از این بحث امنیتی اهمیت دارد، آینده‌ی این الگو از کار اجتماعی آگاه سازی است. در این روش، عناصر آگاه، با توجه به اینکه به صورت غیر تشکیلاتی عمل می‌کنند، به این مهم می‌پردازند که افراد بیشتری را از چرایی استثمارسالاری آگاه سازند و آنها را در مورد چگونگی پایان بخشیدن به آن، به تفکر خلاق وادارند. این الگو از این جهت مهم است که توده‌ها بر اثر کار ترویجی، مستمر و روابط تنگاتنگ میان خویش تبدیل به منابع خودجوش و مرتبط تولید آگاهی می‌شوند و در مسیری گام برمی‌دارند که در نهایت، می‌توانند از آگاهی خویش بهره‌ی عملی برند. توده‌ها زمانی به سوی این مرحله‌ی کنش‌گرایی جذب می‌شوند که خود قادر به درک و تحلیل شرایط باشند و به ضرورت و امکان پایان دادن به شرایط نابرابر موجود باور پیدا کنند. وقتی این باور شکل گرفت راه برای آماده سازی تشکیلاتی گشوده می‌شود.

مارکس در آثار خود پیوسته تاکید داشته است که به مرحله‌ی نخست نباید کم بها داد. زیرا کارگران تا زمانی که به این مرحله از درک طبقاتی نرسند، نمی‌توانند به کنش ضد طبقاتی مداوم بپردازند. به همین دلیل، این کنش سالاری نیست که مورد نظر مارکس بوده است؛ انقلاب برای انقلاب معنا ندارد؛ انقلاب به واسطه‌ی احساسات و شور و هیجان توده‌های ناآگاه دوامی ندارد؛ انقلاب توسط نخبه‌گان، حتی به نام مردم و محرومان، چشم‌اندازی روشن ندارد؛ آنچه ماندنی است - و مارکس نیز تنها این روایت از انقلاب را تایید می‌کند - انقلابی است که توده‌های خودآگاه، خودسازمانده‌ی شده و دارای قدرت مدیریت، عنصر اصلی و راهبردی آن باشند. انقلاب‌هایی که توسط توده‌های غیرخودآگاه و سازماندهی نشده و یا فاقد توان مدیریت ابعاد پیچیده‌ی جامعه انجام گیرد نمی‌تواند ره به جایی ببرد، چنانکه انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه به جایی نرسید. سفارش مارکس در مورد شکل‌گیری حزب طبقه‌ی کارگر، به معنای ساخته و پرداخته شده توسط کنش نظری و عملی خودجوش کارگران، هرگز در

: انقلاب شناسی : نقد دو مورد تاریخی برای درک یک مفهوم

مورد روسیه تحقق نیافت و حزب کمونیست تحت رهبری لنین، حزبی متشکل از نخبگان انقلابی و به نام طبقه کارگر روسیه بود، نه به راستی برخاسته از این طبقه. انقلاب روسیه بدون آنکه کار عظیم و طولانی و ضروری خودآگاه سازی توده‌ها را فراهم کرده باشد، تنها و تنها با تکیه بر جذب مستعدترین نیروهای اجتماعی و سازماندهی آنها در یک حزب سیاسی کنش‌گرا و قدرت‌طلب، توانست با ایجاد یک میان‌بر تاریخی، یک رژیم مستبد کهن را سرنگون کرده و قدرت سیاسی را به دست آورد. اما نبود آمادگی لازم در توده‌ها برای مدیریت جامعه در فرای کسب قدرت سبب شد که حزب کمونیست به رهبری لنین، با سیستم نیابتی^{۸۷}، جانشین توده‌ها شود و به جای آنها تصمیم‌گیری کند. این روند سبب شد که انحراف‌های ناشی از پس مانده‌های تفکر طبقاتی و خودمحموری‌های فردگرایانه، دستگاه حاکمیت را به سرعت به حوزه‌ی انحصارحزب تبدیل کند و سپس توده‌ها را اسیر اقلیت سالاری و حزب‌گرایی شورویایی کند.

فروپاشی اقتضاح آمیز اتحاد جماهیر شوروی و بروز گرایش‌های قوی مذهبی، مافیای‌گرایی، یهودسالاری و سرمایه‌دارمنشی پس از آن نشان داد چگونه هفتاد سال حیات یک حزب حاکم بریده از توده‌ها، زمینه را برای انحراف‌هایی تا این حد گسترده آماده کرده بود. این تجربه‌ی تاریخی که در واقع نه افتخار، که موجب خشم کمونیست‌های واقعی است، به ما می‌آموزد که هیچ وقت و هیچ بهانه‌ای موجب نشود برای نقش فعال و عملی توده‌ها در مدیریت جامعه، جایگزینی قایل شویم؛ یعنی انقلاب را تنها زمانی اصیل و مردمی بدانیم که خصلت اجتماعی آن بر خصلت سیاسی آن بچربد، تنها زمانی که توده‌ها بتوانند از تجربه‌ی گران‌بهای خودآگاهی، خود سازماندهی و خودرها سازی عبور کنند و از این گذر، فن مدیریت خرد و کلان جامعه را فراگیرند و در قالب خودگردانی به کاربندند. در نبود چنین مسیری است که

^{۸۷} گویی حزب از سوی مردم دارای کفالت بوده است.

انقلاب شناسی : نقد دو مورد تاریخی برای درک یک مفهوم

هر بار باید برای توده‌ها جان‌سپینی یافت و برای جلب و حفظ پشتیبانی مردم، صدها دروغ و وعده‌ی کاذب را به خورد آنها داد^{۸۸} و در نهایت، در اشکال ضد انسانی خویش، کشتار و قلع و قمع مخالفان را سازماندهی کرد؛ چنان که حزب کمونیست روسیه با ارجحیت دادن موفقیت الگوی "سوسیالیسم استالینیستی" بر حفظ "جان و کرامت انسان‌ها"، هزاران نفر را قربانی نظامی ساخت که از سوسیالیسم جز نام آن چیز دیگری نداشت.

در مورد انقلاب ایران نیز نیروهای چپ آن موقع که تحت نفوذ همین روایت انحرافی لنینیستی- استالینیستی- شورویایی از انقلاب بودند نتوانستند تشخیص دهند که آنچه در ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ در حال روی دادن بود نه یک انقلاب به معنای مارکسیستی یا جامعه‌شناختی آن، بلکه حرکتی توده‌نما است که بدترین نیروهای کهنه‌گرا را به قدرت سیاسی خواهد رساند. تقریباً هیچ‌کس^{۸۹} به اصالت جامعه‌شناختی انقلاب به معنای حرکتی از مردم، با مردم و برای مردم نیاندیشید و یا توجه نکرد.

بازیگران واقعی انقلاب

خصلت خودجوش آگاه‌سازی، یا همان خودآگاهی طبقاتی، در این است که یکایک افراد را وادار به تفکر می‌کند. هر کس با تحلیل و درک خودجوش خویش از شرایط، در حد خود، به روش خود و با سرعت خود اقدام می‌کند. به این نوع نگرش، انتقادات فراوانی وارد می‌شود از جمله اینکه چنین تصویری - یعنی توده‌های به طور وسیع خود آگاه شده - رویاپردازانه، غیر واقعی و غیر عملی است. نگارنده بر این باور است

^{۸۸} لنین خود نسبت به این خطر هشدار داده بود آنجا که گفته است: «دروغی که زیاد گفته شود حقیقت می‌شود».

^{۸۹} زنده یاد بیژن جزنی از معنود افرادی بود که در داخل جنبش چپ ایران در این باره هشدار داده بود. همسر وی، میهن جزنی، در مصاحبه با رادیوفردها می‌گوید: «بیژن جزنی آمدن خمینی را پیش بینی کرده بود، در چندین رساله، از جمله در رساله مارکسیست‌های اسلامی. وی جزنی را به سازمان خاصی متعلق نمی‌داند». وی می‌گوید: «بیژن یک اندیشمند چپ متعلق به ملت ایران بود و شخصی بود ملی و تنها چیزی است که از اردوگاه چپ فاصله گرفت و به نیروهای چپ گفت بزرگترین علت شکست حزب توده دنباله روی از شوروی بود.» منبع :

: انقلاب شناسی : نقد دو مورد تاریخی برای درک یک مفهوم

که بیان و نیز پذیرفتن یا نپذیرفتن این انتقادات، به طور مشخص به نگرش ما بر «انسان» به عنوان پایه و اساس هر حرکت سیاسی و اجتماعی بستگی دارد. دیدگاه و باور فوق، یعنی خودآگاهی وسیع توده ای- همانقدر که در یک دیدگاه «انسان محور» قابل پذیرش است، در یک دیدگاه «تشکیلات محور» قابل تصور نیست. دیدگاه انسان محور به نقش و اهمیت هر فرد در فرایند مبارزاتی باور دارد. در این دیدگاه هر فردی براساس آگاهی و اختیار خویش اقدام می کند و نه بر مبنای ضرورت های تشکیلاتی. نگرش «انسان محور» بیشتر از آنکه به دنبال مطلق سازی آگاه سازی باشد در پی فراهم ساختن شرایطی است که بستر خودآگاهی انسان ها فراهم آید. تفاوت میان این دو بسیار است. تقدم قائل شدن به نقش درک فردی، اندیشه ورزی فردی و انتخاب آگاهانه ی هرکس از بدیهیات دیدگاه «انسان محور» است.^{۹۰}

هنگامی که این نگرش در پراتیک سیاسی حاکم باشد شاهد آن خواهیم بود که توده ها فرصت لازم را برای درونی کردن ارزش ها و آگاهی ها می یابند. به آنچه در حال گذار است فکر می کنند، به چرایی های آن می اندیشند و به راه های نجات خود توجه می کنند. در پس این اندیشه ورزی همگانی، اندیشه های بیش از پیش عمل گرا شکل می گیرد. این اندیشه ها هر چقدر هم که بطنی و تدریجی باشند زمینه های عینی و واقعی تقویت سازماندهی و تشکل یابی توده ها هستند. توده ها همدیگر را پیدا می کنند، با یکدیگر گفتگو می کنند، همفکری می کنند، همدیگر را یاری می دهند، به همدیگر اعتماد می کنند، ضعف ها و قوت های خویش را می یابند، روحیه ی یکدیگر را تقویت می کنند، راهکارها را کشف می کنند، تجارب خویش را مورد مشارکت قرار می دهند و به سوی شکل های هر چه سازماندهی شده تر فعالیت به پیش می روند. تمامی این موارد به خصلت اجتماعی فعالیت سیاسی اشاره دارد.

^{۹۰} نگارنده بحث مفصلی را در باره ی «جایگاه انسان در مبارزه» در کتاب قبلی خود به نام «انقلابی در انقلابی گری» ارائه داده است. نگاه کنید به: <http://www.koroshfani.com/ketabEnghelabi.pdf>

: انقلاب شناسی : نقد دو مورد تاریخی برای درک یک مفهوم

دوباره باید تکرار کرد که این امور به شکل مکانیکی و جبری رخ نمی‌دهد، نیاز به عناصر پیش‌تاز و آگاه دارد. اما نکته‌ی اساسی اینجاست که بهتر است این عناصر با دیدی انسان محور به این کار دست زنند و پیگیر باشند که هر فرد بتواند با تکیه بر درک و اراده‌ی خویش به یک فرد مبارز و فعال تبدیل شود. کسی به جای دیگری فکر نکند، کسی به دنبال آن نباشد که فهم خویش را جایگزین فهم دیگران کند، کسی تحلیل خویش را به عنوان یگانه تحلیل ممکن ارایه ندهد یا تحمیل نکند، کسی خود را انتقاد ناپذیر معرفی نسازد، کسی دگراندیشان را تخطئه نکند، کسی دیگران را از داشتن اطلاعات محروم نکند، اخبار را برای دیگران گزینش نکند.

در نگرش انسان محور، احترام به اندیشه‌ی دیگران همانقدر لازم است که احترام به اندیشه‌ی خود. در سایه‌ی چنین باور و چنین پراتیکی است که نیرو‌هایی که قرار است بعدها مدیریت امور مختلف جامعه را در قالب مدیریت شورایی در دست داشته باشند تمرین دموکراسی و آزادی می‌کنند. از همین طریق است که می‌توان باور داشت حاکمیت فردای انقلاب، دموکراسی را می‌شناسد و می‌داند چگونه آزادی را به صورت نهادینه شده در جامعه مستقر سازد. بخش مهمی از این فرایند، اگر نگوییم تمامی آن، در مورد انقلاب اکتبر و انقلاب ایران غایب بود.

ضرورت پراتیک انقلابی برای توده‌ها

تجربه‌ی تاریخی انقلاب اکتبر و انقلاب ایران به شکلی دیگر نشان داد که بدون یک درک عملی از پراتیک دموکراتیک در طول دوران آماده سازی انقلاب و توسط بازیگران اصلی آن، یعنی توده‌های محروم جامعه و به ویژه کارگران و زحمتکشان، استقرار چیزی به اسم دموکراسی (مردمسالاری) در فردای انقلاب ناممکن و حتا غیر قابل تصور است. حاکمیت شوروی در طول دوران پس از لنین جلوه‌ی مشخصی است از حاکمیت استبدادی یک اقلیت که، به دلیل عملکردهای ضد اجتماعی و غلط انقلابی‌گری خود، مجبور می‌شود اراده‌ی خویش را به نام خلق و از طریق یک

: انقلاب شناسی : نقد دو مورد تاریخی برای درک یک مفهوم

دستگاه عظیم دیوانسالاری و پلیس دولتی بر مردم اعمال کند. حاکمیت به این دلیل که از میان توده ها برنخاسته بود، مردم را به شکل ابزارهایی می دید که باید در خدمت اجرای اراده‌ی حزب حاکم باشند و بس.^{۹۱} این مثال نشان داد تا زمانی که پراتیک دمکراتیک میان توده ها شناخته و رایج نشود، نه حاکمیت پس از انقلاب خود را موظف به استقرار دمکراسی در جامعه می بیند و نه توده ها به راستی می توانند چنین حقی را طلب کنند، در نتیجه، دمکراسی در حد یک حرف و آرزو باقی می ماند.

در حالی که بر اساس الگوی اجتماعی انقلاب، بازیگران انقلاب همان کسانی هستند که قرار است قدرت را پس از انقلاب در دست گیرند و به همین دلیل نیز ضرورت دارد که هم دمکراسی و هم مدیریت جامعه را پیشاپیش تمرین کرده و بیاموزند؛ زیرا چگونه قابل تصور است که کارگرانی که در طول حیات حاکمیت سرمایه‌داری، عهده دار شغل‌های ساده و اجرایی بوده‌اند، بتوانند بر اساس آرزوی جبری و کودکانه‌ی انقلابی گری شورویایی، ناگهان توسط «حزب پیشتاز خلق»، به مدیریت ساختارهای پیچیده‌ی اقتصادی و اجتماعی یک کشور عظیم مانند روسیه سال ۱۹۱۷ و یا ایران سال ۱۳۸۷ بپردازند؟ آیا به راستی فن مدیریت برای این کار لازم نیست؟ آیا قشر مدیران قادر است زیر فشار کارگران همان کاری را ارایه دهد که امروز به واسطه‌ی موقعیت برتر اجتماعی- اقتصادی خویش و منافع تابع آن ارایه می دهد؟

افزون بر این، یک نگرش واقع گرایانه ما را به این سمت دعوت می کند که فراگیری مدیریت جامعه، توسط کارگران و طبقات محروم را در جریان یک فرایند به نسبت طولانی، اما غیر قابل پرهیز، تصور کنیم. در این فرایند، کارگرانی که توانسته اند وارد فاز خودآگاهی شوند، به تدریج به ضرورت سازماندهی و تشکل‌یابی پی برده و به کنش‌ورزی در این زمینه اقدام می‌کنند. در درون همین پراتیک است که

^{۹۱} این انحراف بزرگ از نقش محوری انسان در سیاست را در یکی از گفته های لنین می یابیم آنجا که بیان کرده بود: «قدرت ما آزادی و عدالت نمی شناسد. قدرت ما روی اضمحلال خواست فردی مستقر است.»

: انقلاب شناسی : نقد دو مورد تاریخی برای درک یک مفهوم

آنها جنبه‌های گوناگون مدیریت جمعی و پیچیدگی‌های آن را کشف کرده و فرا می‌گیرند:

- اینکه چگونه مدیریت یک شکل جمعی باید اهداف استراتژیک خود را به طور دقیق، تعیین و تعریف کند.
- اینکه راه‌های مشخص و قابل اجرای دستیابی به این اهداف استراتژیک باید تعیین، تعریف و مشخص شود.
- اینکه امکانات مادی لازم برای تحقق این راه‌ها فراهم شود.
- اینکه در مسیر اجرای این هدف‌ها، باید کارمنظم نظارت و ترمیم صورت گیرد.

• اینکه انعطاف، بازنگری، نوآوری و بهبود روش‌های تاکتیکی برای دستیابی به استراتژی باید جزیی از ارکان مدیریت باشد.

همه‌ی این موارد و پیچیدگی‌های فنی آن، که از بدیهیات علم مدیریت هستند، نمی‌توانند فقط در چارچوب یک حرکت تشکیلاتی کلاسیک و یک جنبش شبه توده‌ای مبتنی بر احساسات، مانند تجربه ۱۳۵۷ ایران، آموخته شود. این روند به کار عملی و دانش نظری و تبادل دیالکتیکی میان این دو نیاز دارد. خصلت آموختن تجربی از واقعیت با آموختن نظری به طور کیفی متفاوت است، اما آنچه کارآیی یک نظام مدیریتی را تضمین می‌کند حضور و رابطه‌ی نزدیک این دو با هم است.

بستر مادی آموزش مدیریتی برای طبقات محروم چیزی نیست جز تشکیل شوراهای کارگری و توده‌ای برای سازماندهی فعالیت اجتماعی خودآگاه‌سازی و بعد سازماندهی مبارزه‌ی اجتماعی، سیاسی و نظامی. به همین دلیل، لازم است که تشکیل شوراها برای موارد گوناگونی که کار جمعی کارگران و توده‌ها را می‌طلبد بسیار جدی تلقی شود. از کار شورایی برای ایجاد یک شرکت تعاونی محلی گرفته تا سازماندهی کارگران برای ایجاد اتحادیه‌های مستقل بزرگ سراسری و سرانجام،

: انقلاب شناسی : نقد دو مورد تاریخی برای درک یک مفهوم

سازماندهی تشکیلاتی واحدهای مبارزاتی و عملیاتی که قرار است در خلع قدرت شرکت کنند. همه‌ی این فعالیت‌ها و مثال‌های فراوان دیگر نمودهایی هستند از کار جمعی توده‌ای که در آن، کارگران امکان اندوختن تجربه‌های گرانبهای مدیریتی را خواهند داشت. در همین روند عمل‌گر است که دانش نظری مدیریت و ارتباطات در میان کارگران رشد و گسترش می‌یابد و زمینه‌ی تسخیر افکار عمومی و پیوند دادن سایر قشرها و طبقات اجتماعی به جنبش کارگری و منافع محرومان به وجود می‌آید. فراموش نکنیم که نظام سرمایه‌داری برای سرکوب و خفه کردن اکثریت محروم جامعه، از ابزارهای مختلفی استفاده می‌کند. از جهل و ترس توده‌های محروم و به خصوص کارگران؛ از کنترل مادی و معنوی اعمال شده توسط اقلتاریسم و طبقات متوسط به عنوان لایه‌ی برتر نسبت به محرومان و کارگران و در نهایت، از ابزارهای امنیتی سرکوبگر یا مسخ‌آفرین تحت اختیار خود برای اعمال سلطه‌ی مستقیم و غیر مستقیم بر آنها. مقابله با همه‌ی این مکانیزم‌های جهل‌آفرینی و ترس‌آفرینی میسر نیست مگر با سازماندهی زیربنایی شرایطی که سبب شکل‌گیری خودآگاهی در انسان‌ها شود.

راه برون رفت از بن بست انقلابی‌گری لنینیستی:

مسیر رهایی کارگران و محرومان از سه مرحله‌ی زیر می‌گذرد:

۱- رهاسازی خویش از بند جهل و ترس که با همان کار خودرهاسازی مبتنی بر روشننگری امکان‌پذیر است. یعنی عبور فردی هر یک از ما از موانع خودساخته که در سایه پایگاه طبقاتی و پیشینه فردیمان شکل گرفته است.

۲- رهاسازی خویش از قید تفکر و انقلابی‌گری ظاهری قشرهای میانه و طبقات متوسط. پس از خود آگاهی، کارگران و طبقات محروم می‌توانند به همت کار توضیحی و ارتباطاتی برای طبقات متوسط کاری کنند که این طبقات دریابند رهایی

: انقلاب شناسی : نقد دو مورد تاریخی برای درک یک مفهوم

واقعی شان در گرو رهایی رنجبران و استقرار نهادهای تفکر و آرمان برابری طلب و آزادیخواهانه‌ی محرومان در جامعه است.

۳ - توده‌های آگاه و خودسازماندهی شده هجوم نهایی خویش را برای پایان بخشیدن به دستگاه سرکوبگر طبقه ی حاکم آغاز کرده و ابزارهای قدرت ورزی نظام سرمایه داری را با هدف تغییر بنیادین جامعه در اختیار خود می‌گیرند. ابزارهایی که توان برنامه ریزی و مدیریت آن را دارند.

۴ - با بهره وری از این ابزارهای قدرت توده ها به سازماندهی شورایی جامعه اقدام کرده و زمینه را برای حذف تدریجی دستگاه دولت فراهم می سازند. یعنی به جای ساماندهی امور جامعه بر اساس یک دیوانسالاری مرکزی - مانند روسیه بعد از انقلاب اکتبر- قدرت را خرد کرده و در سطوح کلان، میانی و پایین جامعه مسئولیت ها را به صورت شورایی در اختیار توده ها قرار می دهد تا نظام خودگردان به طور عینی و عملی شکل گیرد.

این روند و حرکت مرحله به مرحله در انقلاب اکتبر انجام گرفت و بلشویک‌ها، به رهبری لنین، با ایجاد یک میان بر تاریخی بدون گذشتن از مرحله‌ی خود آگاهی توده‌ها و متحد ساختن اقشار و طبقات متوسط، به سوی نهادهای حاکمیت هجوم آورده و قدرت سیاسی را بدون بستر اجتماعی مساعد آن در دست گرفتند. این امر سبب شد که توده‌ها نتوانستند به طور وسیع، خود جوش و نهادهای، نقش مهمی را در فرای اکتبر ۱۹۱۷ بازی کنند و این ضعف اساسی سبب شد که قدرت از دست یک طبقه‌ی برتر بیرون آمد و به دست یک قشر محدود حزب سالارافتاد که پس از مدتی، به واسطه‌ی در اختیار داشتن ابزارها، امکانات و قدرت اقتصادی، خود به طبقه‌ی برتر جدید تبدیل شد. طبقه‌ی سرمایه دار دولتی نیز توده‌ها را در خدمت اهداف خویش به کار گرفت، بدون آنکه بستر مشارکت آنها را در فرایندهای تصمیم‌گیری فراهم سازد.

: انقلاب شناسی : نقد دو مورد تاریخی برای درک یک مفهوم

آغاز دوره‌ی استالین پایان آخرین تلاش‌های پراکنده و نامیدانه‌ی توده‌ای کردن حاکمیت در اتحاد شوروی بود.

برخلاف الگوی انقلاب سیاسی از نوع روسی و لنینیستی آن، یا در بدترین مثال خود در ایران ۱۳۵۷، در الگوی انقلاب اجتماعی که مد نظر مارکس است، تلاش برای کسب قدرت سیاسی بدون گذر از مرحله‌ی خود آگاهی اجتماعی و پیوستن طبقات غیرسرمایه دار به طبقه‌ی کارگر، می‌تواند به مثابه یک ماجراجویی سیاسی قدرت طلبانه باشد و بس. هر چند که ممکن است برای آن، نام‌ها و عناوین گوناگون بیان شود و یا حتی انگیزه‌ی بسیار خوبی در نیروهای به دست‌آورنده‌ی قدرت موجود باشد، اما، نبود بستر اجتماعی مناسب، سبب می‌شود که در بهترین حالت نوعی شبه دموکراسی یا یک دموکراسی طبقاتی شکل گیرد، بدون آنکه شانس چندانی برای استقرار یک دموکراسی مستقیم و مشارکتی وجود داشته باشد. نبود آگاهی نهادینه شده در توده‌ها سبب می‌شود که ندانند در کجا دارند بازی می‌خورند، کجا حاکمیت جدید ممکن است به فریب دادن آنها اقدام کند، کجا باید عقب نشینی نکنند، کجا باید به شعارها و وعده‌های حاکمیت اکتفا نکنند، کجا می‌بایست استقرار شوراهای مردمی و دخالت مستقیم در تصمیم‌گیری را با نمایش‌های انتخاباتی به ظاهر دموکراتیک تعویض نکنند.

به همین ترتیب، نبود سازماندهی، سبب می‌شود که توده‌ها نتوانند برای آزادی‌های فردی، اجتماعی و سیاسی، در مقابل هجوم دیر یا زود حاکمیت جدید به نام حفظ «انقلاب»، بایستند و مقاومت عملی کنند. نبود ارتش خلق، با فرماندهی شورایی متشکل از نمایندگان مستقیم مردم، این امکان را فراهم می‌سازد که حاکمیت پس از انقلاب، بلافاصله، اقدام به بازسازی نیروی نظامی، انتظامی و امنیتی رژیم سابق کرده و از این ساختارها برای کنترل جامعه و درهم شکستن مقاومت‌های دموکراتیک یا عدالت طلبانه بهره برد. چنین موردی هم در مورد انقلاب روسیه و هم در مورد

: انقلاب شناسی : نقد دو مورد تاریخی برای درک یک مفهوم

انقلاب ایران مشاهده شد. حزب کمونیست روسیه با بهره بردن از قدرت ارتش سرخ که مجموعه‌ای بود از نیروهای انقلابی حزب و نیز نیروهای ارتش تزاری که به انقلاب پیوسته بودند، اقدام به قلع و قمع نیروهای مخالف نمود. در ایران نیز تمامیت نیروهای نظامی و انتظامی کشور در اختیار حکومت اسلامی قرار گرفت.

انقلاب از چه نوعی؟

با در کنار هم گذاشتن این موارد می‌بینیم که در نهایت اگر قرار باشد برای جامعه‌ی ایرانی در تدارک انقلاب باشیم، باید به این مهم توجه کنیم که این انقلاب نمی‌تواند سیاسی، بلکه باید اجتماعی باشد. یعنی برخاسته از فرایند کسب آگاهی طبقاتی، توسط طبقات محروم جامعه و به ویژه کارگران که می‌بایست از چرایی شرایط کنونی و امکان خروج جمعی از آن آگاه شوند. در یک روند طولانی یکدیگر را آگاه ساخته، به یکدیگر اعتماد کنند، خود را سازماندهی کنند، دانش نظری و تجربه‌ی عملی را در هم آمیزند، قدرت سیاسی را به دست آورند و سرانجام، مدیریت کارآ و موثر ساختارهای اجتماعی و اقتصادی را برعهده گیرند تا بتوانند جامعه را از قید استثمار و استبداد رها ساخته و به سوی یک جامعه‌ی آزاد و برابر هدایت کنند. فراموش نکنیم که جامعه‌ی انقلاب دیده، وارث هزاران تضاد اجتماعی و فردی ساده یا پیچیده‌ی بازمانده از حاکمیت نظام سرمایه‌داری خواهد بود. در نبود یک طبقه‌ی کارگر آگاه، مدیر و فرهیخته، بی‌شک حل این تضادها به کاری ناممکن تبدیل شده و ضرورت حفظ نظم اجتماعی بار دیگر ضرورت «سرکوب انقلابی» را مطرح می‌سازد و دور تسلسل بازتولید استبدادگری و استثمارسالاری آغاز می‌شود. تنها در سایه‌ی تامین خصلت اجتماعی انقلابی‌گری است که می‌توان از تله‌ی تاریخی بازتولید جامعه‌ی طبقاتی رها شد.

پیش شرط بروز یک انقلاب اجتماعی این است که نیروهای تغییر طلب رادیکال جامعه، نگرش تقلیل‌گرای حزب‌گرای سنتی را که به نادرست، نزدیک به یک قرن

انقلاب شناسی : نقد دو مورد تاریخی برای درک یک مفهوم

بر مبارزه و جنبش انقلابی سایه افکنده است، کنار گذاشته و به دیدگاه نوینی روی آوردند که براساس آن، نقش هر فردی به عنوان یک انسان در این فرایند اهمیت می‌یابد. دیدگاه انسان محور می‌داند که باید برای فرد این حق را قایل شد که بیاندهد، بفهمد، تصمیم بگیرد و عمل کند. در چنین دیدگاهی، توده‌های مردم به عنوان جمعی گمنام و کلی مطرح نیستند، بلکه سخن از مجموعه ای است از انسان‌های آگاه و دارای اختیار که به واسطه‌ی درک و احساس مسئولیت خویش به میدان مبارزه گام گذاشته و می‌توانند در روند مبارزه، با ثبات و منطق به پیش روند. بازگرداندن نقش ارادی و اختیارمند انسان به او بزرگ‌ترین وظیفه‌ای است که هر انقلابی چپ برای جبران انحراف حزب سالارانه‌ی شورویایی به عهده دارد.^{۹۲}

فراموش نکنیم که در نظر مارکس « تاریخ هیچ کاری نمی‌کند، هیچ ثروت هنگفتی در اختیار ندارد و دست به هیچ جنگی نمی‌یازد. انسان است، انسان واقعی و زنده که این همه را انجام می‌دهد... تاریخ هیچ نیست مگر فعالیت انسانی که هدف‌های خود را دنبال می‌کند.»^{۹۳} به عبارت دیگر هیچ چیز و هیچ چیز، نه حزب، نه انقلاب، نه آرمان، نه طبقه و نه هیچ ایده آل دیگری نیست که در یک روند سالم انقلابی بتواند جایگزین زندگی، کرامت و مقام انسان شود. هر باصطلاح «انقلابی» که بتواند این جابجایی شوم را انجام دهد از پیش محکوم به شکست است. فراموش نکنیم، **بازیگر** **دلیل وجودی** **رهایمی انسان است** **هدف فردای انقلاب،**

تعالی انسان است؛ جز در این منظر، انقلاب هیچ ارزش ذاتی دیگری ندارد. _____

_____ هر ایدئولوژیی که بخواهد در روند شکل‌گیری و روی دادن و مدیریت انقلاب در ورای انسان، امری جمعی مانند حزب، یا طبقه یا جامعه را در راس هرم اهمیت قرار دهد، بی‌شک، شرایط را برای شکل‌گیری یک نظام ضد

^{۹۲} انحرافی که فقط انقلاب روسیه را قربانی خود نساخت، بلکه با سایه انداختن بر «احزاب برادر» سرنوشت جنبش چپ در بسیاری از کشورهای جهان را دستخوش ناکامی و فروپاشی ساخت.

^{۹۳} جان ریز، جبر انقلاب، ترجمه ی اکبر معصوم بیگی، نشر دیگر، ۱۳۸۰، ص ۲۰۰.

: انقلاب شناسی : نقد دو مورد تاریخی برای درک یک مفهوم

انسانی جدید فراهم کرده است. انسان را محور قرار دادن به معنی درکی غیر طبقاتی داشتن نیست، بلکه عبارت است از نخست قرار دادن آنچه طبقه را تشکیل می دهد، یعنی انسان. اگر نظام اجتماعی بعد از انقلاب به دنبال آن باشد که شکل گیری خود را بر اساس حفظ نهادینه ی کرامت و جان تک تک انسان ها بگذارد بی شک نظامی مردمی خواهد بود. زیرا هدف نهایی هر انقلابی تامین شرایط شکوفایی تک تک انسان ها از طریق احترام گذاشتن بی خدشه به زندگی و شرافت آنها . مارکس می گفت که چنین نوع از انقلابی سبب ظهور آن جامعه ای خواهد شد که در آن "رشد آزاد هر فرد شرط رشد همگان است."

نسل جوان در داخل کشور و به ویژه دانشجویان و نیروهای چپ نسل نوین نباید اشتباه کمونیست های نسل دیروز را تکرار کنند و به حزب سالاری یا انقلاب سالاری و یا آرمان سالاری روی آورند. این تنها بشر سالاری و انسان محوری است که می-تواند دستمایه ی یک انقلابی گری نوین و پیروزمند باشد.

وظیفه ی یک فرد انقلابی این است که در این فرایند روشنگری شرکت کند و باور داشته باشد که بروز انقلاب اجتماعی جز از طریق توده های مورد احترام، آگاه و سازماندهی شده ناممکن است. به همین دلیل نباید به دنبال سناریوهای دیگری که قرار است به هر نحوی کسب قدرت سیاسی را توجیه کنند رفت و با ثبات و استواری هرچه بیشتر در مسیر آماده سازی و تقویت بستر خودآگاه سازی و خود رهاسازی توده ها گام برداشت. رهایی انسان در گرو ترکیب انسان مداری، آگاهی پویا و خودسازماندهی تک تک انسان هایی است که رویای آزادی را در سر می پروراند.

ضد تشکل گرایی؟

بی شک نباید این انسان محوری را به معنای ضد جمع گرایی یا ضد تشکل گرایی تعبیر کرد. انقلاب جز از طریق تشکل سازی و سازماندهی جمعی ناممکن است. اما تفاوت مهمی است میان سازماندهی برای انقلاب و انقلاب برای سازمان. بنابراین

: انقلاب شناسی : نقد دو مورد تاریخی برای درک یک مفهوم

هر نوع سازمان و سازماندهی باید در خدمت انقلاب باشد و نه این که قرار باشد انقلاب بستری برای خدمت رسانی به ارزش ها و برنامه های فرا فردی یک سازمان باشد، هر چقدر هم که این ارزش ها و برنامه ها «عالی و متعالی» جلوه داده شده باشند.

بی شک توده ها نیز برای شرکت در انقلاب اجتماعی نیاز به خودسازماندهی دارند و این خودسازماندهی از طریق تشکیلات مختلف مانند سازمان و حزب و شورا و گروه و جبهه میسر است، اما تشکیلاتی که از مردم و برای مردم باشد. در خدمت آنها باشد، ابزاری بیش نباشد، فاقد هرگونه قداست و ارزش قائم به ذات باشد و به طور صرف برای کارکرد خویش مورد استفاده قرار گیرد و زمانی که کارکردش را از دست داد خود را منحل کرده و در نظام جامعه ی خودگردان حل شود.

بی شک رسیدن به چنین شکلی از تشکیلات نیازمند آن است که چیز دیگری در جایگاه بالاتر از آن قرار گیرد و آن نمی تواند باشد مگر جایگاه انسان به عنوان هدف غایی کار حزبی و کار سیاسی. یک اندیشه ی انسان مدار می تواند، حزب، حضور، اهمیت، رهبری، ایدئولوژی، تاریخ و وجود آن را به درجه ی دوم اهمیت هل دهد و هر گاه که ضرورت تعالی انسان ها ایجاب کرد حزب و وجودش را نادیده بگیرد.

به همین دلیل نیز گذر از مرحله ی حزب گرایی به مرحله ی بهره بری از تشکل حزبی به نفع یک آرمان انسان مدار کاری است به راستی انقلابی و لازم. وقتی نگرش ما به حزب به یک نگرش کارکردی و ابزاری تبدیل شود و زیر سایه ی یک دیدگاه انسان محور قرار گیرد درمی یابیم که تشکیل، توسعه، مدیریت و در نهایت انحلال یک حزب کاری است زمینی، ممکن و عادی. در غیر این صورت باید چشم به این داشته باشیم تا در چه شرایط خاص تاریخی یک اقلیت به تشکیل حزب اقدام کنند و بعد با نگاهی ماوراء الطبیعی به آن، به دنبال آن باشیم که به حزب قداست ویژه ای ببخشیم و در راه حفظ این «نهاد مقدس» انسان ها را تحت توجیه

: انقلاب شناسی : نقد دو مورد تاریخی برای درک یک مفهوم

«ضروریات تشکیلاتی»، «اهمیت حزب» یا «استراتژی بقاء» و امثال آن قربانی سازیم.

تقدس زدایی از حزب و تشکیلات ممکن نیست مگر با رفتن به سوی یک نگرش انسان محور که حزب را در اختیار آرمان تعالی انسان ها می گذارد. اما نکته ی ظریف در این بحث آن است که تامین این تعالی باید در همه ی مراحل مبارزه در یک کنش تشکل گرا موجود باشد، از ابتدا تا انتها. این یعنی از همان روز الف، تا روزی که حزب در جامعه ی خودگردان منحل می شود، می بایست ضرورت نخست و بالاترین اهمیت به فرد و مقام و جایگاه او، به عنوان انسان، داده شود. در هیچ کجای مسیر انقلاب، نه در جریان تدارک آن، نه در طول آن و نه پس از آن نباید جان یا مقام انسانی مورد بی توجهی و بی احترامی واقع شود.^{۹۴}

آن ایدئولوژی که بتواند حزب و تشکیلات و یا انقلاب یا طبقه و یا جامعه را در یک مرحله از این مسیر، در جایگاهی بالاتر از جایگاه انسان قرار دهد، بی شک ایدئولوژی است خطرناک و مضر برای انسان و انسانیت. هر گونه دگم انقلابی و سنت گرایی رادیکال که بخواهد مطلق بودن احترام به زندگی و کرامت انسانی را زیر پا بگذارد بدون کمترین تردیدی زمینه ساز نقض نهادینه و منظم این دو در جامعه ی پس از انقلاب خواهد شد.

بنابر آنچه آمد درمی یابیم که پرداختن به آرمان انقلابی، برخلاف تجربه های به ظاهر چپ گذشته در ایران و جهان، باید با بازگشت به انسان به عنوان یگانه محور مطلق مبارزه باشد. حفظ جان و مقام انسانی تنها ارزشی است که می توان در طول مبارزه و در جریان انقلاب و در چارچوب ساختن جامعه ی بعد از انقلاب به چشم مطلق به آن نگریست و به جز این امر، هر چیز دیگری باید به صورت نسبی پنداشته و پرداخته شود.

^{۹۴} نگارنده این موضوع را در کتاب «انقلابی در انقلابی گری» به بحث گذاشته است.

: انقلاب شناسی : نقد دو مورد تاریخی برای درک یک مفهوم

اما مبارزه و تشکیلاتی از این دست چگونه می تواند شکل گیرد؟ مراحل عملی و مشخص آن به دور از کلیاتی که به برخی از آنها در بالا اشاره شد چگونه می تواند باشد. مراحل عملی که در این باره قابل تصور است را به این صورت بیان می کنیم:

۱. **تدوین پایه های نظری:** گام اول در این مسیر عبارت است از پرداختن نظری به آنچه باید تبدیل به بدیهیات نخستین یک نگرش انسان مدار شود، در سایه ی این پرداختن نظری ما متونی را در اختیار خواهیم داشت که موضوع اهمیت انسان، به عنوان هدف غایی هر گونه تلاش اجتماعی و کنشگری سیاسی را جا می اندازد، آن را توضیح می دهد و دلایل و شرح مستند در این باره ارائه می دهد. این پایه های نظری که مبنایی فلسفی، جامعه شناختی و روانشناختی دارند به سوالات زیر پاسخ می دهند:

۱. ویژگی های ذاتی انسان که از انسانیت او برمی خیزد چیست؟

۲. این ویژگی ها در چه شرایطی شانس رشد و تعالی داشته و در چه شرایطی سرکوب و منکوب می شوند؟

۳. ضرورت حرکت از شرایط کنونی و دستیابی به شرایط ایده آل برای رشد و تعالی انسان چیست؟

۲. **تدوین برنامه ی عملی:** بر اساس پایه ی نظری تدوین شده باید دید که اگر به ضرورت حرکت از شرایط موجود به سوی شرایط ایده آل باور داریم (سوال سوم بخش نخست) چگونه باید این حرکت را صورت دهیم. به صورت مشخص و عملی چه باید کرد؟ در این دومین گام، لازم است تا مراحل عملی و تدریجی این حرکت مطرح و تا حد ممکن با ذکر جزئیات دقیق مورد توضیح قرار گیرند. این مراحل به این صورت قابل تصور است:

: انقلاب شناسی : نقد دو مورد تاریخی برای درک یک مفهوم

۱. پیش بینی راه ها و روش های توزیع گسترده ی دیدگاه نظری انسان مدار در دل جامعه^{۹۵}
 ۲. پیش بینی چگونگی به هم نزدیک ساختن افرادی که نسبت به این دیدگاه واکنش مثبت و استقبال نشان می دهند.
 ۳. پیش بینی نوع و شکل سازماندهی افرادی که به این صورت به هم نزدیک شده اند تا کاری کنند.
 ۴. پیش بینی نوع فعالیت هایی که چنین تشکل هایی در صورت شکل گرفتن می توانند آغاز کند.
 ۵. پیش بینی روش های گسترش و به ثمر رساندن این نوع از فعالیت های متشکل
 ۶. پیش بینی تاکتیک ها و چگونگی دستیابی به اهداف کوتاه مدت، میان مدت و درازمدت از طریق رشد تشکل ها و امکانات موجود.
 ۳. تدارکات مادی و مالی لازم برای آغاز فعالیت بر اساس برنامه ی عملی طراحی شده در بخش دوم
- پس برای آغاز یک حرکت نوین انقلابی سه مرحله قابل پیش بینی است :

- تدوین و انتشار پایه های نظری جدید،
 - تدوین برنامه ی عملی گسترش و تحقق تشکیلاتی این بنیان نظری نوین و
 - وارد کار تدارکاتی و مشخص شدن برای اجرای این برنامه ی عملی.
- با وجود آنکه به صورت مختصر به هر یک از این سه مرحله در بالا اشاره شد اما شک نیست که توضیح هر یک از آنها بحث های عملی و مشخص مفصلی را می

^{۹۵} باید در نظر داشت که در دل همین بخش اول تدوین دوباره ی دیدگاه نظری براساس بازخوردهای به دست آمده در سطح جامعه نیز جای دارد.

: انقلاب شناسی : نقد دو مورد تاریخی برای درک یک مفهوم

طلبد که در حوصله ی این کتاب نیست. زیرا هدف از این کار ارائه ی برخی از موضوعات نظری پیرامون مبارزه ی چپ گرا در ایران بود و نه ارائه ی یک برنامه ی عملی.

*

در فصل بعد خواهیم دید که آرمان چپ گرایی، یعنی استقرار جامعه ای مبتنی بر سوسیالیسم بر چه بنیان های مفهومی استوار است و الگوی نظری چنین جامعه ای، به عنوان ایده آل و آرمان شهر نیروهای چپ، از چه ویژگی هایی برخوردار است. در آنجا ضمن تشریح پیشینه ی شکل گیری جامعه ی طبقاتی خواهیم دید که راز رهایی از آن در تاختن به استثمار و حق مالکیت به عنوان ذات چنین جامعه ای است. اما برای جامعه ی طبقاتی چه جایگزینی وجود دارد؟ آیا سوسیالیسم (جامعه گرایی) یک جایگزین واقعی و ممکن برای نظام طبقاتی سرمایه داری امروز است؟ آیا جامعه ی رها از طبقه در حوزه ی ممکن است یا به طور صرف یک آرمان رویایی است؟ به این پرسش ها در فصل آخر پاسخ داده ایم.

**

چهارم :

ریشه های اجتماعی سوسیالیسم (جامعه گرایی)

بحران اقتصادی که در اواخر سال ۲۰۰۸ سرمایه داری را به لرزه درآورده بار دیگر نشان داد که در نهایت این در اقدامات سوسیالیستی است که سرمایه داری راه برون رفت خود از درون این بحران را جستجو می کرد. بنابراین بار دیگر در مقابل این سوال قرار گرفته ایم که آیا آینده ی سرمایه داری سوسیالیسم است؟ پاسخ به این سوال مستلزم پرداختن به خود سوسیالیسم می باشد. آیا باور به سوسیالیسم برخاسته از درک واقعیت های اجتماعی است یا بر نگرشی ایدئولوژیک استوار است؟ در جوامع سرمایه داری تلاش بر این بوده است که سوسیالیسم را به عنوان یک مجموعه از باورها نشان دهند که نه از درون قانونمندی های اجتماعی، بلکه از دیدگاه «ایدئولوژیک» عده ای برمی آید که باورمندان آن می خواهند با نادیده گرفتن عینیت های بیرونی، ذهنیت های خویش را به عنوان حقیقت مسلم نشان دهند.

در کنار تلاش تبلیغاتی نظام سرمایه داری، تلاش های مکانیکی و سطحی گرایانه ی عده ای که خود را به نادرست «سوسیالیست» می خوانند به این توهم دامن زده است که سوسیالیسم یک ساختار ذهنی و آرمانی است که شاید روزی قابل اجرا باشد و نه بیش از این.

آیا به راستی سوسیالیسم ساخته ی ذهن (اختراع) است و یا برخاسته از فهم سازوکارهای انسانی درونی جامعه (کشف قانونمندی های موجود) است؟ در حالت اول، سوسیالیسم امری محتمل و نسبی است که تحقق یا عدم تحقق آن تابع شانس و منتج از شرایط به طور صرف ارادی است، اما در حالت دوم، سوسیالیسم به عنوان یک گزینش طبیعی مطرح می شود که هر انسان واقع گرایی را در مقابل آگاهی خویش قرار می دهد. آگاهی برخاسته از درک آنچه با طبیعت انسانی همساز است.

روشن ساختن این نکته به بسیاری از کشمکش‌های کاذب ایدئولوژیک و سیاسی میان موافقان و مخالفان سوسیالیسم پایان می‌دهد.

درباره‌ی واژه «سوسیالیسم»

نخست بهتر است به تعریف واژه سوسیالیسم بنگریم. «سوسیالیسم»^{۹۶} از از واژه‌ی «سوسیال»^{۹۷} می‌آید که صفت است و در زبان فارسی به معنای «اجتماعی» ترجمه شده است.^{۹۸} این صفت در ریشه‌ی لاتین خود از کلمه‌ی socialis می‌آید که به معنای «به‌هم پیوسته» و «اتحاد یافته» است.^{۹۹} به همین ترتیب سوسیالیسم از حیث معنای ریشه‌ای و واژگانی به معنای «همگرایی» و «اتحادگرایی» است. اینکه ذات سوسیالیسم به جامعه و آنچه در آن می‌گذرد مربوط می‌شود نکته‌ی مهمی است. برای این منظور باید بر واژه‌ی اجتماعی، به عنوان صفت، دقت کرد.^{۱۰۰}

«اجتماعی» همان «انسانی»

واژه‌ی اجتماعی، که معادل «سوسیال»^{۱۰۱} و به عنوان صفت معمول است، در زبان فارسی از نام «اجتماع» برمی‌خیزد. اما «اجتماع» در زبان فارسی معادل کلمه‌ی کمونته^{۱۰۲} به کار می‌رود. تعریف «اجتماع» از دید امیر حسین آریان چنین است: «جامعه‌ای که وابسته‌ی محلی معین و از جامعه‌های دیگر کمابیش بی‌نیاز

^{۹۶} Socialisme

^{۹۷} Social

^{۹۸} آشوری، داریوش - فرهنگ علوم انسانی - نشر مرکز - چاپ سوم ۱۳۸۱ - ص ۳۴۸.

^{۹۹} Le petit Robert

^{۱۰۰} نگارنده بر این باور است که نخستین گام در نوزایش چپ ایران این است که با یافتن معادلی پارسی برای این واژه می‌توان تصویر خشک ناشی از ریشه‌ی لاتینی این کلمه را از آن گرفت و از طریق این معادل عامه‌فهم، بتوان ایده‌ی اولیه در مورد ماهیت آن برای شنونده بدست آورد.

^{۱۰۱} Social

^{۱۰۲} Community (en), Communité (fr)

باشد».^{۱۰۳} این تعریف قدری کاهش دهنده و محدود کننده است و اگر اعتبار آن را برای «اجتماع»^{۱۰۴} کافی بدانیم در برگیرنده‌ی گسترده‌ی معنایی واژه‌ی «اجتماعی» نیست. زیرا «سوسیال» یا اجتماعی در واقع، به عنوان صفت، به «جامعه» مربوط می‌شود و جامعه جمعی به مراتب گسترده‌تر از اجتماع است.^{۱۰۵} «جامعه»^{۱۰۶} در کتاب «زمینه جامعه‌شناسی» آریان پور چنین تعریف شده است: «گروهی وسیع شامل سازمان‌های متعدد و مرکب از کثیری زن و مرد و کودک که در طی زمانی دراز از اتکای متقابل اجتماعی و نظم گروهی بهره مند باشد».^{۱۰۷} این تعریف، با تمامی کاستی‌های خویش، دربرگیرنده‌ی اجزای لازم برای رساندن مفهوم «سوسیال» یا «اجتماعی» است و این چیزی نیست جز «اتکای متقابل اجتماعی». جامعه در اساس بیانگر ظرفی است که نوزاد بشری، که برخلاف بسیاری از حیوانات، داده‌های لازم برای تبدیل شدن به نمونه‌ی بالغی از گونه‌ی خویش را از بدو تولد و به طور غریزی در خود ندارد، در آن این توانایی را پیدا می‌کند که به تدریج تبدیل به انسان شود. موجودی مجهز به زبان، توان ارتباط‌سازی، درک پدیده‌ها، فهم موقعیت‌های پیچیده جهت تصمیم‌گیری و یک دستگاه ارزشی. به عبارت دیگر، جامعه آن مجموعه‌ای است که موجود زنده‌ای را که در بدو تولد دارای توان‌های بالقوه‌ی زیاد و توان‌های بالفعل کم است، درطول یک فرایند طولانی «فرهنگ دهی»^{۱۰۸} تبدیل به انسان می‌کند. از همین روی، برخی، انسان را «حیوان اجتماعی»

^{۱۰۳} آریان پور، امیر حسین- (تالیف) بر اساس آگ برن و نیم کوف - زمینه جامعه‌شناسی - انتشارات گستره - تهران ۱۳۸۰ - ص ۶۶.

^{۱۰۴} داریوش آشوری معادل کلمه‌ی «جماعت» را برای آن بکار می‌گیرد.

^{۱۰۵} داریوش آشوری معادل دیگری را برای کلمه‌ی social ارائه می‌دهد که بسیار نزدیک‌تر به معنای مورد نظر ما این نوشتار است: «جامعگی». این معادل را پیش از این، دکتر داورشخواندی تحت عنوان «جامعوی» پیشنهاد کرده بود. هم چنین نگاه کنید به:

<http://www.sharghnewspaper.com/۸۲۰۱۱۵/idea.htm>

^{۱۰۶} Society (en), Société (fr)

^{۱۰۷} همان منبع ص ۶۶

^{۱۰۸} فرهیخته‌سازی = Acculturation

می نامند، یعنی موجودی شبه حیوان که به واسطه ی نیاز به دیگران و حضور در جامعه ی بشری در طی روند اجتماعی شدن، تبدیل به یک بشر می شود. بدون جامعه، نوزاد انسانی، در صورت بقای جسمی خود، نمی تواند تبدیل به یک موجود بشری به معنای کامل کلمه شود و تجاربی چند نشان داده که خصلت های رفتاری غیر انسانی او بر ویژگی های غریزی بشریش می چربد. نوزاد بشری بدون جامعه و به طور

منزوی یا خودجوش شانس زیادی برای تبدیل شدن به انسان ندارد.^{۱۰۹}

جامعه از طریق فرایند «اجتماعی شدن»^{۱۱۰} این حیوان اجتماعی را انسان می کند. این محتوای جامعه ی انسانی است که اجازه می دهد نوزاد بشر از همان ابتدا با دریافت گرمای بدن مادر، شیر او، صدای او، نوازش مادر و سپس محبت و توجه والدین و اعضای بزرگتر خانواده، به موجودی تبدیل شود که توان تقویت جنبه های صلح آمیز وجود خویش و بازتولید همان رفتارها، ویژگی ها و خصلت ها را در خود و نیز در نسل های بعد از خویش کسب می کند. بدین صورت، کارکرد بنیادین جامعه عبارت است از تبدیل نوزاد بشری به یک «فرد»^{۱۱۱}، یعنی موجودی آگاه بر «انسان» بودن خویش و آگاه از آنچه بر «انسان» مترتب است. فلسفه ی وجودی جامعه این است که در درازمدت این کارکرد بنیادین را تامین ساخته و شرایطی را فراهم نسازد که در آن، تبدیل نوزادان به انسان و تداوم بخشیدن بازتولید خصلت های انسانی برای افراد و نسل های بعد دچار اشکال شود. در طول حیات افراد، می بایست شرایطی در جامعه فراهم باشد که موجب تقویت روابط انسانی و تعالی روحیه ی جمعی شود تا امکان باز

^{۱۰۹} آریان پور در کتاب یاد شده از چهار وجه ممیزه ی انسان یاد می کند: «گروه جوست، ابزار می سازد، سخن می گوید و می اندیشد. از این رو او را انسان جامعه ی homo politicus و انسان ابزار ساز homo faber انسان سخن ورز homo loquax و انسان اندیشه ورز homo sapiens نامیده اند» (ص ۱۳۶)

^{۱۱۰} Socialisation

^{۱۱۱} در اینجا منظور از فرد (Individual) موجودی است که به واسطه ی فرایند اجتماعی شدن از درجه ای از فردیت (Indivisiuity) برخوردار شده است. یعنی ضمن درک اشتراکات وجودی خود با سایر انسان ها از وجود منحصر به فرد خویش نیز آگاه است.

تولید و توسعه ی رفتارها و خصلت های انسانی بدون وقفه و با کیفیتی بالا میسر باشد. به عبارتی، جامعه، در شکل طبیعی خویش، هر گز نباید انسان ها را به سوی دور شدن از ذات انسانی شان و جدا شدن از یکدیگر سوق دهد. جوهره ی حیات اجتماعی، ایجاد و استقرار روابط میان انسان هاست، یعنی خلق و گسترش ارتباطات بین افراد در جهت تامین خصلت ذاتی و وجودی جامعه، یعنی خصلت «اجتماعی» آن است. خصلتی که به واسطه ی آن، تولید و بازتولید «بشر»، در تعریف فرهنگی خویش و نه به معنای صرف جسمی آن، ممکن است. این انتقال خصلت بازتولید از طریق «میراث اجتماعی» یا «میراث فرهنگی» و یا به زبان ساده تر، «فرهنگ» انجام می شود. جامعه از طریق فرهنگ، انسان ها را به رنگ و شکل خود درآورده و هماهنگ می سازد و از این طریق، با وجود گذر زمان و نو شدن نسل ها، بقای خویش را حفظ می کند. فرهنگ از موجود بشری انسان می سازد، فرد می سازد.

پس، آنچه به راستی «جامعه» را از جمع های دیگر متمایز می کند، در درجه ی اول، همین خصلت بازتولید فرهنگی است که از طریق آن، نوزاد حیوان اجتماعی به بشر، فرد و شهروند تبدیل می شود. «انسان به وسیله ی فرهنگ جامعه خود، موجودی اجتماعی می». ^{۱۱۲} یعنی می آموزد که با انسان های دیگر زندگی و مرادده کند، با انسان های دیگر ارتباط برقرار کند. اگر ما این کارکرد اصلی جامعه، یعنی توان ارتباط با سایر انسان ها برقرار کردن در جهت زندگی انسانی را، برای معنا بخشیدن به صفت «اجتماعی» در نظر بگیریم، هرآنچه که مانع و مشکلی در این فرایند محسوب شود، از این دیدگاه، خصلت «ضد اجتماعی» پیدا می کند. به عبارت دیگر هر نوع پدیده ای که به توان نهادینه کردن ارتباط سازی با سایر انسان ها لطمه زند، برای «جامعه» خصلت ضد ذاتی می یابد زیرا در مقابله با کارکرد بنیادین جامعه و در تضاد با فلسفه ی وجودی آن است؛ هر گونه خصلت ضد انسانی امری است که به

جامعه تحمیل شده است و از درون ذات تاریخی جامعه بر نمی خیزد. مانند نوعی ویروس که نسبت به ارگانیزم بیگانه است و به همین دلیل نقش و کارکردی پیش بینی شده برای بقا و حیات ارگانیزم ندارد و به همین دلیل، مخرب است. برای درک شکل گیری این موضوع باید به سیر تحول بشر مراجعه کرد.

تحول تاریخی بشر

انسان از همان ابتدای تاریخ خویش در جمع زندگی می کرده است. بقای انسان و تحول او از حیوان گونه به انسان گونه ناشی از زیست جمعی و پیچیدگی های مندرج در این زیست است. ناشی از با هم بودن افراد و باهم مشکلات زندگی را حل و فصل کردن و پیش رفتن جمعی در سیر تامین بقای بشر و تحول و پیشرفت او. جوامعی که از آنها با صفت «ابتدایی» یاد می شود و هم اکنون نیز برخی از آنها به همان شکل چند هزار سال پیش به حیات خویش ادامه می دهند، دارای بسیاری از خصلت های همان دوران ابتدایی و شکل نخستین خود هستند. در این جوامع، افراد در نوعی همکاری همه جانبه، دائمی و داوطلبانه به سر می برند. کار جمعی و تعاون اجتماعی در این جوامع بدیهی است و از دل هیچ اجباری جز نیاز و علاقه ی به حیات و تداوم زندگی جمع بر نمی آید، نتیجه ی طبیعی رفتار انسان ها در جمعی است که وجود خود را از افراد می گیرد و به وجود افراد بقا و معنا می بخشد. همه کار می کنند، در فرایند تولید شرکت می کنند از حاصل کار همدیگر بهره مند شده و به نیاز هایشان پاسخ می دهند. در این جوامع، کودکان به سان عنصری جدایی ناپذیر از وجود گروه بوده و در میان جمع رشد کرده و پرورش می یابند و تمامی توجه و مراقبتی را که از دیگران، و نه تنها از پدر و مادر خویش، دریافت کرده اند در بزرگسالی به کودکان نسل های بعد باز می گردانند. در این قبایل ابتدایی که هنوز در مناطقی از کره ی زمین زیست می کنند، خصلت اجتماعی جامعه، یعنی حیات جمعی افراد، طبیعی، مشهود، ساری و جاری است.

بدین ترتیب، با در نظر داشتن این ویژگی نهادینه، هرآنچه این روابط متقابل خودجوش میان افراد جامعه، که هدفی جز خدمت رسانی به یکدیگر و تامین رفاه فرد و بقای جامعه را ندارد زیر سوال برد، خصلتی ضد اجتماعی به خود می‌گیرد. هر چیز که انسان ها را بر علیه همدیگر برانگیزد، هر چیز که تفاهم طبیعی و خودجوش میان آنان را به هم زند، هر چیز که جمعی بودن مبنای فرهنگ دهی به افراد جامعه را به هم ریزد، هر چیز که سبب شود فرد نقش خود را در وای اراده اش به عنوان عضوی فعال در جمع از دست دهد، هر چیز که شرایطی را فراهم کند که در آن، فردی بدون کار کردن برای جمع، از حاصل کار جمع بهره‌مند شود، هر چیز که فردی را وادار کند ضمن ارائه‌ی همی توان خویش به جمع، نتواند از جمع، آنچه را که برای بقای خود نیاز دارد بگیرد؛ یعنی به تناسب آنچه که به جمع می‌دهد از جمع نگیرد و این، در حالی که عده ای دیگر، بیش از آنچه نیاز دارند بدست آورند...همه‌ی این موارد نمونه‌هایی از رفتارهای غیراجتماعی یا شاید بتوانیم بگوییم غیر طبیعی یک جامعه، با تعریفی که در بالا از آن دادیم، هستند. جامعه در معنای اصیل خویش، آن جمع پایدار انسانی بر اساس همیاری افراد با یکدیگر به طور طبیعی برای حفظ بقای افراد و تامین خوشبختی آنها. در واقع جامعه ای که در آن این پدیده های غیر اجتماعی رشد یافته و گسترش یابد دیگر بنا به تعریف فوق «جامعه» نیست، یک «غیر جامعه»^{۱۱۳} یا حتی «ضد جامعه»^{۱۱۴} است.

حال تصور کنیم که به واسطه یک تاریخ خاص این خصلت‌های ضد اجتماعی و غیر طبیعی آنقدر رشد کنند که کارکردهای همگرایی و پیوندسازی لازم برای بقای جامعه را زیر سوال روند؛ آیا از یک زمان به بعد می‌توان همچنان از «جامعه» سخن به میان راند؟ آیا مجموعه‌ای که انسان‌ها در آن، نه در جهت توافق و همسویی

^{۱۱۳} Non-society

^{۱۱۴} Anti-society

با یکدیگر، بلکه به سوی اختلاف و دور شدن از همدیگر زندگی کنند، هنوز یک جامعه است؟ آیا جمعی که در آن اعضای بسیاری امکان پاسخگویی به نیازهای بدیهی خویش را ندارند و در مقابل، برخی دیگر از اعضا چندین برابر بیشتر از آنچه نیاز دارند بدست می آورند می تواند همچنان یک جامعه محسوب شود؟ آیا آنجا که این جمع، اعضای فراوانی از خویش را به سوی عدم کسب یا به سمت از دست دادن خصلت های انسانی خویش فراخوانده، مجبور ساخته و از آنها انسان هایی ضد اجتماعی، ارتباط گریز، منزوی، روان پریش، ناکام، سرخورده، دگرستیز، جنگ طلب، همونوع کش، جنایتکار و در یک کلام ضد انسانیت می پرورد، جامعه است؟

واقعیت این است که آنچه را که ما امروز «جامعه» می نامیم و در آن زیست می کنیم مجموعه ای است که اعضای خود را وامی دارد تا درانتقال خصلت های زیربنایی انسانی به سایر نسل ها تلاش لازم را نکنند، چنین محیطی به جای محبت به دیگران، نفرت از دیگران را دامن می زند، به جای همدردی با دیگران، بی تفاوتی با دیگران را عادی می سازد، به جای ارزش گذاردن به جان دیگران، گرفتن جان دیگران را آسان جلوه می دهد، به جای تلاش برای بهبود وضع دیگران، تلاش برای پیشرفت فردی خویش را اصل قرار می دهد، به جای احترام به منافع جمع، فداکردن منافع جمع به نفع منافع فردی را می آموزد، به جای صداقت و راستی، دروغگویی و حقه بازی را تشویق می کند. آیا چنین مجموعه ای باز همان جامعه ای است که بشر اولیه آن را تشکیل داد تا بتواند، نوزادان خویش را به خصلت هایی مجهز سازد که بقای نوع او را فراهم بسازد: یعنی همیاری، همکاری، تلاش دسته جمعی و استفاده ی برابر از حاصل تلاش همگانی؟

به نظر می رسد که ما از این الگوی اولیه ی و شکل اصیل جامعه ی بشری که زاینده ی ویژگی های ماهوی بشر بود دور شده ایم و هر چه جوامع از نظرمدای پیشرفته تر و پیچیده تر شده اند احساس همسویی و تعاون که خصلت ذاتی جامعه ی انسانی و نیاز

بدیهی موجود انسانی بوده و هست بیشتر به دست فراموشی سپرده شده است. پدیده-هایی مانند حسادت، رقابت ناسالم، نفرت، خودخواهی، ترجیح منافع خویش بر دیگران، از حاصل کارسایرین بهره مند شدن، دروغ گویی، اذیت و آزار دیگران، غارت و چپاول سایرین، دزدی، خیانت و قتل... به هیچ عنوان با ماهیت زندگی اجتماعی در دل جامعه‌ی اولیه انسانی رابطه‌ای ندارند و با آن بیگانه‌اند. این گونه پدیده ها در جوامع نخستین بشری وجود نداشته اند و به تدریج با رفتن از سوی «جامعه» به «ضد جامعه» شکل گرفته اند. حتی امروز نیز در برخی از قبایل ابتدایی، که میراث داران آن جوامع اولیه ی چند هزار سال پیش بشر هستند، مفاهیمی مانند دروغ، حقه بازی و یا ستمگری وجود ندارد و قابل فهم نیستند. پس بروز این حوادث در تاریخ بشری هر چند یک واقعیت است اما واقعیت ارزشمندی نیست و می توان به چشم نوعی «انحراف تاریخی» به آن نگاه کرد.

از دیدگاه تاریخی، مجموعه ای از عوامل سبب شد که جامعه‌ی انسانی از آن همبستگی ارگانیک اولیه ی خود به سوی از هم پاشیدگی مکانیکی پیش رود. در اینجا فقط به یکی از این عوامل و شاید اصلی ترین آنها اشاره کنیم: حق مالکیت.

نقش مالکیت در شکل دهی «ضد جامعه»

آیا این با بروز خصلت غیرطبیعی و تاریخی مالکیت طلبی در انسان ها نبوده است که آن یگانگی کارکردی و یکسانی جایگاهی اولیه میان انسان ها در جوامع ابتدایی به دست فراموشی سپرده شده و احساس جدایی، ستیزه جویی و دشمنی میان انسان های حاضر در یک جامعه و یا میان جوامع نسبت به یکدیگر فراهم شده است؟ آیا محبت و دوستی نسبت به یکدیگر جای خود را به خودشیفتگی و خودخواهی های منفعت پرستانه نداده است؟ چرا به تدریج انسان ها آنقدر از هم دور شده اند که امروزه حتی فرزندان نسبت به والدین خویش بی اعتنا شده و در بسیاری جوامع صنعتی غرب، برخی فرزندان تنها یک بار در سال سراغی از مادر و یا پدر خویش می گیرند؟ چرا

روابط انسانی به قدری بی ریشه و سطحی شده است که میلیون ها نفر به دلیل تنهایی و انزوا به مرز روان پریشی و افسردگی کشیده می شوند؟
اما آیا تمامی این رفتارهای ضد اجتماعی را می توان با عامل بالا، یعنی پیدایش مالکیت، توضیح داد؟ برای جواب به این پرسش بهتر است به جای ارایه ی یک پاسخ از پیش تعیین شده به بررسی این بنشینیم که آیا به راستی حق مالکیت در روابط انسان ها چنین آشوب ماهوی (یا استحاله ای) را پدید آورد.

گذری به تاریخ طبقاتی

بروز حق مالکیت، به دور از آنکه شرایط پیدایش آن به طور دقیق چه بوده است،^{۱۱۵} سبب شد که انسان ها به نسبت انباشت ثروت دارای موقعیت های یکسان نباشند. یعنی از حالت تساوی اهمیت نقش ها، که در نبود مالکیت وجود داشت، بیرون آیند. تا قبل از این زمان، مالکیت، مفهومی کارکردی داشت. « روبرت هری لویی» در کتاب «جوامع ابتدایی» توضیح می دهد که در آن جوامع، مفهوم مالکیت، بخصوص در معنای جمعی آن قابل تصور بوده است. یعنی یک جمع به عنوان صاحب وسایل تولیدی شناخته می شده است. به همین دلیل تصور و دلیل مالکیت فردی موجود نبوده است.^{۱۱۶} مالکیت جمعی یعنی اینکه در روند تولید هر کس از یک ابزار یا کالا برای انجام یک کار و وظیفه و یا ایفای یک نقش استفاده می کرد و در صورت نیاز، این ابزارها برای کار و استفاده در اختیار دیگران قرار می گرفت. لیکن از یک مرحله به بعد، با پیدایش پدیده ی اضافه تولید و به عهده گرفتن مدیریت آن و نیز با بروز جنگ و به اسارت گرفتن مغلوبان، مفهوم مالکیت به سوی شکل فردی خود شکل

^{۱۱۵} نگارنده خوانندگان علاقمند را دعوت می کند که برای اطلاع از روند بروز حق مالکیت در جوامع بشری به اثر کلاسیک انگلس در این باره مراجعه کنند : فدریک انگلس- منشا خانواده، مالکیت خصوصی و دولت

^{۱۱۶} Primitive Society; By Robert Harry Lowie, Published by Boni and Liveright, pages, p.

گرفت. از اینجا به بعد، برخی ابزارها و امکانات در اختیار، یا بهتر است بگوییم، در انحصار یک نفر یا یک گروه محدود از جمع قرار گرفت. از آنجا که هر چیز یا وسیله‌ای برای خود دارای ارزش مصرفی یا ارزش مبادله یا ارزش کارکردی بوده است پس در اختیار داشتن آن خود به یک امتیاز تبدیل شد. داشتن یک ابزار یا یک کالا، در حالی که دیگران فاقد آن بودند، فرد را از دیگران ممتاز می‌کرد. دیگران یا آن ابزار و کالا را نداشتند و یا امکان دسترسی به آن را نیز دارا نبودند. پس آن کس که این ابزار یا کالا را در اختیار داشت، به دلیل موقعیت ویژه و در برخی مواقع انحصاری خود، از سایرین متمایز می‌شد.

با آغاز چنین برخوردی با پدیده‌ی داشتن انحصاری یک ابزار یا کالا، مالکیت به معنای ارزشی آن مطرح شد. یعنی داشتن یا نداشتن ابزارها و کالاها تبدیل به معیاری برای سنجش ارزش فرد در جمع یا ارزش یک گروه در جامعه شد. افراد دارای آن ابزار و یا کالا از ارزش کارکردی و اهمیت اجتماعی بیشتری برخوردار شدند و در مقابل، افراد ندار، جایگاه اجتماعی و ارزش کارکردی کمتری داشتند. در حالیکه تا پیش از آن، ارزش افراد به نیروی کار و نقش کارکردی به طور بالقوه برابر آنان در جمع بستگی داشت؛ از این پس، افراد دارا یک اهرم جدید نفوذ و لذا یک عامل اضافی برای ارزش دهی به نقش خویش در مقابل دیگران یافتند: مالکیت ثروت‌ها و ابزار تولید. این وجه تمایز زاینده‌ی پیدایش دو مقوله‌ی اجتماعی از افراد یا به عبارتی زاینده‌ی دو طبقه‌ی اجتماعی بود: طبقه‌ی اجتماعی دارای ثروت و ابزار تولید و طبقه‌ی اجتماعی بدون ثروت و ابزار تولید.

پیشتر، در جامعه‌ی انسانی برخورداران تساوی، افراد وجه متمایزهای که آنها را به طور جمعی به دو گروه متفاوت تقسیم کند نداشتند. زیرا همه‌ی ابزارها و ثروت‌ها به گونه‌ای تقسیم می‌شده که امکان انباشت آن برای کس یا کسانی وجود نداشته است. این ویژگی به شکل‌های گوناگون در جوامع ابتدایی امروز نیز موجود است. انسان

شناسانی مانند مارگرت مید نشان داده اند که در این جوامع برخی از مراسم پیش-بینی شده است که در طی آن، میزان اضافی تولید کشاورزی بین همگان توزیع می-شود. به طو مثال در میان قبیله ی در گینه‌ی نو، در طی مراسمی که به صورت جشن صورت می‌گیرد هر خانواده‌ای میزان تولید اضافه‌ی خود را به میهمانان پیشکش کرده و این جشن تا به مصرف رساندن همه‌ی تولید اضافی ادامه پیدا می‌کند. بدین ترتیب هیچ کس نمی خواهد و نمی تواند در ورای نیاز خویش چیز دیگری را انباشت کند.^{۱۱۸} این جشن‌ها مثال مشخص نوعی «ساز و کار»^{۱۱۹} برای ممانعت از پیدایش انباشت ثروت در ورای نیازهاست. این در حالی است که اشاره کردیم ظهور تاریخی طبقات اجتماعی ناشی از بروز پدیده‌ی اضافه‌ی تولید، در اختیار گرفتن مدیریت آن توسط یک اقلیت و لذا نوعی کنترل به تدریج انحصاری بر انباشت ثروت بود. انباشتی که با در اختیار برخی قرار گرفتن، فاصله‌ی میان افراد را گسترش داد و اعضای جامعه را به دارا و ندار تقسیم کرد و به تدریج، به عنوان نتیجه‌ی کارکردی بدیهی این امر، طبقه‌ی داراها را بر طبقه‌ی ندارها مسلط ساخت. این پدیده‌ی تاریخی سبب شد که از آن پس، مجموعه‌ای که انسان‌ها را به یکدیگر وابسته نگه می داشت چیز دیگری جز یک همبستگی بدیهی، داوطلبانه و طبیعی برای پاسخگویی به نیازهای متقابل یکدیگر باشد. یعنی چارچوب روابطی که از ابتدای تاریخ بشری انسان‌ها را بدون کمترین اجباری، بر اساس نیازهای متقابل و جایگاه‌های متساوی، به یکدیگر همبسته می‌ساخت تبدیل به مجموعه‌ای شد که در آن، طبقه‌ی برتر، طبقه‌ی کمتر را وادار ساخت که در خدمتش باشد و نیروی کار خود را، برای تامین بقای خویش، در اختیار طبقه‌ی دارا قرار دهد. ابزار این وادارسازی نیز از یکسو احتیاج

^{۱۱۷} Margaret Mead (۱۹۰۱-۱۹۷۸)

^{۱۱۸} الفبای مارکسیزم (ارنست مندل- فصل ۱ -)

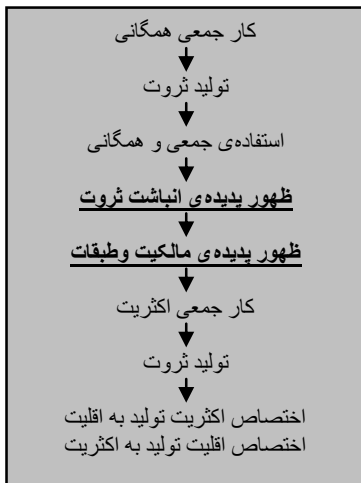
http://www.marxists.org/farsi/archive/mandel/works/1970/alefba/alefba_1.pdf

^{۱۱۹} Mechanism

زیر دستاورد بود به تامین بقای خود از طریق فروش نیروی کار خویش و از سوی دیگر، زور بود؛ زور سازماندهی شده که به تدریج شکل دولت را به خود گرفت. دولت از بدو پیدایش خویش ابزاری بود در دست طبقه ی برتر برای وادار ساختن طبقه ی کمتر به این که حاصل کار خود را به او واگذار کند. پس دولت در واقع ابزاری بود که طبقه ی برتر برای واداشتن طبقه ی کمتر به پذیرش شرایط نابرابر شکل داد. دولت وسیله ای بود در دست طبقه بالاتر برای حفظ شرایط نابرابر پدید آمده در جامعه.

با ظهور طبقه، خصلت «اجتماعی» جامعه آسیب دید. از این پس در واقع «جامعه» نه مجموعه ای از انسان های دارای جایگاه های برابر، همکاری متقابل و تعاون کارکردی، بلکه در برگیرنده ی یک ساختار طبقاتی شد؛ زیرا آنچه از این پس انسان ها را به یکدیگر متصل می کرد نه نیاز همسان و متقابل، بلکه نیازهای ناهمسان و متقابل شد. داراها برای انباشت ثروت و تامین رفاه و آسایش خویش به نیروی کار نداران نیاز داشتند و نداران برای بقای خویش، به ثروتی که خود تولید می کردند و به ناچار در اختیار داراها قرار می دادند. دولت هم ابزار حفظ این رابطه ی متقابل نابرابر طبقات شد. نمودار زیر مراحل روند تاریخی خروج جوامع بشری از سیر

طبیعی و اجتماعی خویش و وارد شدن به دوره ی ضد اجتماعی آن را نشان می دهد.



نمودار یک : مراحل تاریخی تحول اجتماعی و ضد

اجتماعی در جوامع بشری

بر اساس این روند تاریخی بود که خصلت انسانی روابط اجتماعی، که باید افراد را با میل و اشتیاق به یکدیگر همبسته می‌ساخت، جای خود را به خصلت طبقاتی داد که مجموعه ای است از زور، اجبار و فشار که در قالب اعمال استبداد برای پذیرش استعمار به عنوان تضمین بقا خلاصه می‌شود. در باصطلاح «جامعه» ی طبقاتی، بیشتر انسان ها آن احساس خوشبختی را که ناشی از بی نیازی و در واقع نبود نگرانی در باره ی آینده ی خویش است فراموش کرده و از دست می‌دهند. این آرامش فکری نسبت به آینده، که بسیار ناب و اصیل است، در جامعه ی طبقاتی نایاب می شود، اما در جوامع ابتدایی به عنوان امری بدیهی حضور داشته و فرد به واسطه ی آن، طعم آسوده خاطر بودن و احساس خوشبختی را می چشیده است.

نیازمستمر به فروش اجباری نیروی کار، برای تامین بقای خویش، تبدیل به منشا نگرانی مداوم و نارضایتی عمیق و درونی انسان ها شده و آنها را به سوی نوعی مسخ تدریجی و ناپیدای ماهیت انسانی خویش به پیش می‌برد. همان ماهیتی که در جوامع طبقاتی فقط نزد کودکان می‌توان سراغ گرفت. کودکانی که هنوز به چرخه ی «اجتماعی» شدن^{۱۲۰} ضد اجتماعی و بهتر است بگوییم اجتماعی شدن ضد انسانی وارد نشده اند و جهان را از دریچه ی طبیعی روابط انسانی می‌نگرند. به محض آنکه همین کودکان، مرحله ی رفع نیازهای اولیه ی خویش را طی کرده و به حوزه ی آنچه نیازهای ثانوی می‌گویند وارد می‌شوند، به حضور یک پدیده ضد طبیعی و مصنوعی در روابط انسانی پی می‌برند. آنها در می‌یابند که تنها به واسطه ی پول و نه به واسطه ی نیاز است که می‌توانند به ثروت ها و کالاهای مورد احتیاج خود دست یابند.^{۱۲۱} تا زمانی که به چرخه ی تولید سرمایه داری، که نمود آن پول است، آلوده

^{۱۲۰} منظور از «اجتماعی شدن» (socialization) همان فرایند تربیتی است که از بدو تولد آغاز می‌شود و در طی آن نوزاد با رفتارها، هنجارها و ارزش های اجتماعی آشنا می‌شود.
^{۱۲۱} یکی از دوستان نگارنده تعریف می‌کرد که هر بار که به فرزند خویش می‌گفته است برای خرید پول ندارد، فرزند خردسالش پاسخ می‌داده: «خوب برویم از بانک بگیریم». زیرا در تصور کودک

نشده اند، کودکان یگانه بخشی از جمعیت امروز بشری هستند که در صورت فراهم بودن حداقل رفاه می‌توانند در جامعه ی طبقاتی احساس خوشبختی، آنگونه که نزد همه اعضای جامعه های ابتدایی موجود بود و هست را، تجربه کنند. احساسی که ناشی از نبود نگرانی درونی شده و مستمر جهت تامین نیازهای خویش است. تقریباً تمام اعضای بالغ در جامعه طبقاتی با این احساس ناب بشری بیگانه می شوند. نگرانی فوق، با رسیدن به سن بلوغ و فهم جایگاه مطلق پول در چرخه ی زندگی اقتصادی و نقش اجتماعی آن، در وجود هریک از ما مستقر شده و تا آخرین روز عمر، ذهن و زندگی ما را به خود مشغول می‌سازد. فراگیری جایگاه و اهمیت دادن به یک شئی قراردادی، به نام پول و درونی کردن نقش آن نخستین گام اجباری در مسیر مسخ انسانی است. زیرا با خشونت بی سابقه، کودک مجبور است رفتارهای طبیعی درونی خویش و نیز اهمیت انسانی روابط خودجوش با دیگران را نادیده گرفته و هر دو را تحت سلطه و مهار منطق پول قرار دهد. او باید بیاموزد که از این پس، تمامی روابط انسانی، جمعی و به اصطلاح «اجتماعی» قبل از هر چیز بر مبنای دسترسی هر فرد به پول است که تعیین می‌شود و دیگر موارد، مانند ارزش های اخلاقی، رفتاری، خصلتی و ذهنی، همگی، در درجه ی دوم و سوم و چندم اهمیت قرار می‌گیرند. پذیرش اجباری و ناگزیر «پول‌سالاری» و عوارض آن در تقسیم نابرابر انسان ها غم‌انگیزترین و دردآورترین تجربه ی تاریخ بشری است که به دلیل خصلت ضد اجتماعی، ضد انسانی و ضد طبیعی خویش، زیربنای مسخ کم یا زیاد ماهیت بشری تک تک انسان ها در جامعه ی طبقاتی است.

«جرج سیمل» با توضیح این ارزش دهی فرامادی پول نشان می‌دهد که چگونه این پدیده ی مادی، زندگی اجتماعی و روابط معنوی افراد را تحت تاثیر قرار می‌دهد و

خود به عنوان ارزشی در ورای ارزش های دیگر قرار می گیرد^{۱۲۲} و دیگران را مجبور به پذیرش این واقعیت تلخ می کند. بر روی این تجربه ی سیاه اجباری است که همه ی سازش ها، تسلیم ها، سرخم کردن ها، ظلم پذیری ها، حقارت پذیری ها و انسان ستیزی های دیگر سوار می شود. به واسطه ی پذیرش جایگاه برتر پول است که انسان جایگاه برتر و نخست خویش را در سلسله مراتب ارزشی فرد و جامعه از دست می دهد، علیرغم آنکه انسان به عنوان انسان نمی خواهد این را بپذیرد اما جامعه ی طبقاتی راه گریزی برای او باقی نمی گذارد.^{۱۲۳} همین خصلت اجباری، که دولت حافظ آن است، مسخ بشر و دگرذیبی جمعی را در جامعه ی سرمایه داری بدیهی می سازد. در این جامعه، مسخ شدگی جای اجتماعی شدن را می گیرد. هر چند که در زبان علوم اجتماعی برخاسته از دل همین روابط طبقاتی از واژه ها برعکس استفاده می شود.^{۱۲۴}

استقرار پول به عنوان ارزش برتر در ذهن انسان، تلاش برای دستیابی به آن را به گونه ای برنامه ریزی شده و پیوسته نهادینه می کند و تمامی زندگی بر اساس این برنامه ریزی مستمر شکل می گیرد. پول نه فقط ابزار، که هدف زندگی می شود؛ کسب پول نه فقط کار، که زندگی انسان ها می شود.^{۱۲۵} اکثریت مطلق انسان ها، بدون آنکه بدانند، تنها برای پاسخگویی به این برنامه ریزی ناخودآگاهشان - که ناشی از پذیرش و درونی کردن جایگاه و نقش «حیاتی» پول در جامعه ی سرمایه داری

^{۱۲۲} Simmel, Georg, ([]) Philosophie des Geldes. Frankfurt: Suhrkamp, p. .

^{۱۲۳} در جوامع سرمایه داری با بازی هایی مانند «مونوپولی» مفهوم و کارکردهای پول برای کودکان جا می افتد.

^{۱۲۴} جامعه شناسی سرمایه داری با تعریف طبقاتی مفاهیم آنها را به عنوان بدیهیات جا می اندازد، حال آنکه با نگاهی انسانی بر این مفاهیم می توان تعاریف متداول و معمول آنها را به کلی زیرو رو کرد. به همین دلیل «معرفت شناسی» انسانی برای بازبینی بدیهیات به ظاهر علمی جامعه ی طبقاتی بسیار مفید جلوه می کند.

^{۱۲۵} امروزه در جوامع سرمایه داری بحث «کارکردن برای زندگی کردن» و یا «زندگی کردن برای کارکردن» مطرح است.

است. - به دنبال کلیشه‌ای ترین الگوهای از پیش تعیین شده ی زندگی حرکت می‌کنند: تحصیلات برای بدست آوردن شغل، شاغل بودن برای بدست آوردن بازنشستگی و بازنشستگی داشتن برای تدارک مردن. میلیاردها انسان در کره ی زمین سده‌هاست که بر مبنای این الگوی خشک و بی روح و ضد انسانی حرکت کرده‌اند و در این میان، با تشکیل خانواده و جا انداختن این الگو در ذهن کودکان خویش، زمینه ی تاریخی بازتولید آن را در طول نسل های متوالی فراهم ساخته‌اند؛ بدون آنکه به راستی بدانند چه می‌کنند. آنها تنها کورکورانه و به گونه ای شبه غریزی به یک نیاز نهادینه شده از سوی منطق ضد انسانی جامعه سرمایه داری در وجودشان پاسخ گفته‌اند.

بدین ترتیب، جامعه ی طبقاتی و تبلوران، جامعه ی سرمایه داری، با تجهیز انسان‌ها به دو[ضد]«ارزش» پول و ضرورت تلاش برای کسب آن، انسان‌ها را در ناخودآگاهشان برنامه ریزی کرده و در داخل نظام نابرابر خویش به عنوان موجوداتی رام و اهلی شده به کار می‌گیرد. انسان با قبول ناخواسته و ناآگاهانه ی ارزش «ماهوی» پول به مهره‌های ساده ی ماشینی تبدیل می شود که فقط برای رفاه و رضایت اقلیتی کوچک کار می‌کند و میلیاردها نفر بقیه، نقش ابزار و سوخت این ماشین را دارند. برای اینکه افراد چنین روابط ناسالم، غیر معقول، ضد انسانی و نابرابری را بپذیرند باید به آنها باوراند که این است و جز این نیست. این باور از آنها شهروندانی خواهد ساخت مطیع و سربه زیر که نظم حاکم را در درون خود نهادینه کرده و در تمام طول زندگی خویش از آن پیروی و حتی به نسل های بعد از خود نیز منتقل می‌کنند.

آری سیستم می‌داند که نباید به افراد اجازه داد چیز دیگری را تصور کنند و اگر هم تصور کردند، باید به ایشان باوراند که این رویایی بیش نیست و بهتر است به دنبال اجرای آن نباشند. باید آرمان‌هایی که پول‌سالاری را زیر سوال می‌برد شکست، آنها را بی اعتبار و محکوم کرد؛ باید آرمان‌هایی را که به چیز دیگری جز پول بها می-

دهند لوث کرد و اجازه نداد هیچ موقعیت مناسبی برای اجرای یک الگوی زیست اجتماعی و اقتصادی دیگر شکل گیرد. جامعه‌ی طبقاتی با درونی کردن ترس و نگرانی برای بقای انسان این کار را می‌کند. ترس از فردا و نگرانی از آنچه بر سر خود و یا فرزندانمان خواهد آمد، اگر نپذیریم که زیر بار منطق پول‌سالار سیستم رویم. به همین خاطر نیز جامعه‌ی طبقاتی کاری می‌کند که باور داریم یگانه راه نهایی رهایی از این نگرانی تبعیت از منطق نظام و بکارگیری آن تا پای مرگ است. در غیر این صورت، تنها می‌توان به صورت مصنوعی از این نگرانی رها شد : یعنی به صورت منزوی شدن و صومعه نشینی، تبدیل شدن به یک بی‌خانمان کنار خیابان^{۱۲۶} و یا باید برای خود زمان‌هایی را خلق کرد که در آن به این نگرانی فکر نشود، آن هم از طریق داروهای آرام بخش یا به واسطه‌ی الکل، سکس، مواد مخدر و یا پناه بردن به دستگاه فرهنگی مبنذل هالیوودی و یا استفاده‌ی مکانیکی از تعطیلات.^{۱۲۷}

به عبارت دیگر، در جامعه‌ی طبقاتی یا انسان باید در نوعی روان‌پریشی عمیق کمابیش پنهان فرو رود و تا آخر عمر با این اضطراب درونی شده‌ی ناشی از اندیشیدن مداوم به فردای نامطمئن خود و کسان نزدیک خویش سال‌های زندگی را هدر دهد و یا باید راهی برای پایان دادن به این اضطراب دائمی بیابد. برون رفتن از چرخه‌ی این سیستم ضد انسانی به چند طریق ممکن است:

- یا به طریق [انفرادی] با تسلیم شدن، عزلت‌گزینی، گوشه‌نشینی و صوفی‌منشی،

^{۱۲۶} که فقط باید گرسنگی را بر طرف کند و این خود ماجرابی حقارت آفرین و رنج آور در جامعه‌ی سرمایه‌داری است.
^{۱۲۷} در این باره نگاه کنید به :

Henrie Lefebvre, *La vie quotidienne dans le monde moderne*, Paris: Gallimard, Collection *Idées*,
Critique de la vie quotidienne, III. De la modernité au modernisme (Pour une métaphilosophie du quotidien) Paris: L'Arche, ۱۹۸۱.

- یا به طور جمعی با کار انسانی، گروهی و در یک کلام با تغییرگری مبارزاتی.

راه نخست برای کسانی است که در نیافته اند برای این مشکل جمعی، فرد می تواند نقش آفرین باشد، به شرطی که اراده ی خود را به اراده دیگری که مشابه او فکر می کنند پیوند زند و به راه حل جمعی دست یابد. راه دوم، برای کسانی است که به فهم فردی انسان ها و اراده ی جمعی آنها باور دارند و می دانند که خارج ساختن انسان ها از این به اصطلاح «جامعه»، از این ضد جامعه، که در واقع نظام سازماندهی شده روابط مسخ کننده ی ضد انسانی و طبقاتی است، میسر نخواهد بود، مگر با تغییر ساختار طبقاتی که منشا و عامل اصلی چنین پدیده هایی است. یعنی با از میان بردن روابط بنیادینی که بر اساس پول و مالکیت باشد.

چرخه ی برده سازی انسان ها در نظام سرمایه داری روشن است:

- تا زمانی که انسان ها برای پاسخگویی به نیازهای خویش احتیاج به بدست آوردن پول داشته باشند مجبورند که نیروی کار خویش را بفروشند،
- تا زمانی که نیروی کار خود را بفروشند به طور چند جانبه موجب تقویت طبقه ی برتر می شوند
- و تا زمانی که طبقه ی برتر را تقویت کنند استثمار آنها و نسل های بعد همچنان ادامه خواهد یافت.

این بدان معنی است که برای بازگرداندن خصلت انسانی به روابط اجتماعی و برای بازگرداندن ویژگی «اجتماعی» به جامعه و رها ساختن انسان ها از شبه زندگی در یک چرخه ی بسته ی مسخ آفرینی، چاره ای نیست مگر تلاش هدفمند برای پایان دادن به آنچه که ماهیت انسانی جامعه ی بشری را زیر سوال برده است، یعنی به طور

مشخص، بروز طبقات اجتماعی به واسطه‌ی مالکیت و انباشت ثروت‌ها. چنین حرکت عظیمی یک «انقلاب» می‌طلبد. انقلاب در این مفهوم زیربنایی یعنی بازگرداندن شرایط نیکبختی به انسان، یعنی ایجاد زمینه‌ی احساس خوشبختی در میان اعضای جامعه، یعنی پایان دادن ریشه‌ای و همیشگی به عوامل نگرانی آفرین، یعنی پایان بخشیدن ساختاری به هر آنچه انسان‌ها را از هم دور، رقیب و یا دشمن یکدیگر ساخته است. انقلاب یعنی اصل قرار دادن بهروزی همه‌ی انسان‌ها و تنظیم تمامی شرایط اجتماعی و اقتصادی برای دستیابی به این هدف. این مهم نیز حاصل نمی‌شود مگر با شکستن ساختار طبقاتی، پایان دادن به نظام استثمارسالاری و جایگزین ساختن آن با ساختاری انسانی، یعنی با «جامعه» به مفهوم اصیل، اولیه و ریشه‌ای آن. در این معنا، انقلاب یعنی محو ساختن ضد جامعه، برای بازتولد بخشیدن به جامعه به معنای حقیقی آن؛ یعنی مجموعه‌ای از انسان‌های دارای موقعیت ارزشی یکسان که به طور برادرانه و داوطلبانه برای رفع نیازهای خویش با یکدیگر فعالیت و همکاری می‌کنند و به دنبال این هستند که حاصل کار خود را در اختیار همدیگر قرار دهند و از حاصل کار یکدیگر برای رفع نیازهای مادی و معنوی و در یک کلام برای شکوفایی خویش بهره‌مند شوند.

جامعه‌گرایی (سوسیالیسم) راه انسانی رهایی بشر

براساس آنچه آمد سوسیالیسم، معنای مشخصی پیدا می‌کند. سوسیالیسم یعنی «جامعه‌گرایی» و جامعه‌گرایی یعنی تلاش برای بازگرداندن هویت و خصلت «اجتماعی» به جامعه و این نیز به معنای فراهم کردن شرایطی است که به انسان‌ها اجازه دهد به جای صرف وقت و انرژی خویش در مسیرهایی که آنها را از همدیگر دور یا نسبت به هم رقیب و یا دشمن می‌سازد از زمان و توان خود در راه همیاری، تعاون، نوعدوستی و عشق‌ورزی به یکدیگر بهره‌برند. سوسیالیسم یا جامعه‌گرایی یعنی فراهم ساختن آن بستری که در آن، انسان‌ها نه نیاز و نه علاقه‌ای به بهره‌بردن

از کار دیگری را ندارند. به اندازه ای که می توانند برای جمع کار می کنند و به اندازه ای که احتیاج دارند از آن برداشت می کنند و چون همگی، آگاهانه و داوطلبانه چنین می کنند نه تضادی خواهد بود و نه جنگ و ستیزی. این «جامعه» است. همان چیزی که در ابتدای تاریخ بشریت به شکل ساده و خام خویش وجود داشت، همان چیزی که به شکل ابتدایی خویش در قبایل اولیه ی امروز هست و همان چیزی که با هوش و علم و خلاقیت انسان می تواند در دنیای پیچیده و پیشرفته ی کنونی نیز حاصل شود. جامعه ای که در آن رفع نیازهای مادی انسان به عنوان یک امر بدیهی به چشم یک ضرورت مورد نگاه قرار می گیرد و گامی است در جهت تامین رشد فکری و تعالی روحی انسان ها بر اساس درک و اراده و خواست فردی و اختیار هر کس.



جامعه گرایی^{۱۲۸} ما را دعوت می کند که نسبت به محیط اطراف خویش حساس باشیم و ببینیم که چگونه حاکمیت پول و سرمایه و استثمارگری اقلیت نسبت به اکثریت در حال از میان بردن ماهیت انسانی «جوامع» و محیط طبیعی کره ی زمین است. جامعه گرایی ما را دعوت می کند که درد و رنج انسان ها و رفقار ناشایست نسبت به حیوانات و طبیعت را غیر عادی دانسته و آنرا نپذیریم. زیرا نه نیازی به این همه رنج و زجر و تخریب است و نه شرایط عمومی بشریت و کره ی زمین تحمل ادامه ی این حد از ستیز و دشمنی و تخریب طبیعت را دارد. تلاش در مسیر جامعه گرایی همانا تلاش برای بازسازی منطق روابط انسانی است تا به جای کینه و نفرت، دوستی و تفاهم و محبت میان انسان ها گسترش یابد و به این واسطه، آزار، قتل و استثمار ریشه کن شود. جامعه گرایی بدین ترتیب عادی ترین و طبیعی ترین آرمانی است که هر انسان آگاهی می تواند داشته باشد. چنین آرمانی اختراع و ابداع ذهنی کسی نیست، بلکه کشف و رعایت قانونمندی عینی حاکم بر روابط انسانی در شکل اصلیل و طبیعی خویش است. همان روابطی که آثارش را در قالب خوشبختی ساده ی اعضای قبایل ابتدایی و نیز شادی زلال و خودجوش در میان کودکان می بینیم و تجربه می کنیم. احساس ناب خوشبختی یعنی شاد بودن، دوست داشتن، زیستن آگاهانه، فهمیدن و کشف کردن پیوسته ی ناشناخته های بی پایان هستی.

جامعه گرایی همین حس خوشبختی انسانی را که میلیاردها نفر در سراسر جهان از آن بی بهره اند به عنوان شاخص طبیعی و ملموس خویش قرار می دهد و می پرسد: چرا باید «نظامی^{۱۲۹}» را تحمل کنیم که از ما به جای انسان هایی سالم، خوشبخت و نوع دوست، موجوداتی روان پریش، خود آزار و دگر ستیز بار می آورد؟ در پاسخ به این سوال است که «جامعه گرایی»، به عنوان تفکری «انسان محور»، الگوی طبیعی

^{۱۲۸} یا همان سوسیالیسم در معنای انسانی کلمه.

روابط انسانی را پیشنهاد می دهد، روابطی سالم، برادرانه و هدفمند. الگویی بر اساس حذف بنیادین ریشه های زاینده ی این دردها، مشکلات و شرایط ضد بشری حاکم بر به اصطلاح «جامعه» های بشری؛ یعنی حذف انباشت ثروت، حذف مالکیت ثروت دیگران، حذف پول، حذف سرمایه، حذف نابرابری و حذف تمامی اشکال آشکار و پنهان استثمار مادی و روحی و بعد، جایگزین ساختن آنها با تقسیم همگانی ثروت ها، با از میان بردن چرایی انباشتن و داشتن مالکیت فردی و انحصاری بر ثروت ها و با بی معنا ساختن حضور و جایگاه پدیده ی پول؛ در یک کلام با پایان بخشیدن به استثمار سالاری. با پایان بخشیدن به روابط استثماراری میان انسان ها.

همه ی اینها ممکن است و همچنان که بهترین الگو در حفظ طبیعت، رعایت نظم طبیعی حاکم بر آن است، در جامعه نیز بهترین الگوی سعادت فردی و همگانی، پیروی از نظم برخاسته از ذات انسانی است؛ ذاتی آسایش خواه، دوستی جو، مهر طلب، گریزان از درد و رنج و در جستجوی خوشبختی. این با ماست که با الهام از این ذات بهروزی طلب انسان، شرایط دستیابی به آن را برای فرد و جمع به گونه ای نهادینه، متداوم و بدیهی تنظیم کنیم. یعنی شرایطی که در آن، خوشبختی فرد و جمع یکی است، مکمل یکدیگر است و در تضاد با هم نیست. در این معنا، سوسیالیسم یا جامعه گرایی نه تنها اختراع و ابداع ایدئولوژیک عده ای محدود نیست، بلکه کشف روشمند یک سری از قانونمندی های بدیهی حاکم بر روابط نوع بشر است که طبیعت انسانی و تاریخ به ما آموخته اند و برای تامین خوشبختی همه ی انسان ها، کار دیگری نداریم جز رعایت هوشمندانه ی آنها و مقابله ی آگاهانه، شجاعانه و سازماندهی شده با آنچه احترام و بکارگیری این قانونمندی های بدیهی را ناممکن می سازد، یعنی برخورد با نظام طبقاتی. در یک کلام، **جامعه گرایی [یا سوسیالیسم] بازآفرینش جامعه است توسط انسان و برای انسان.** مبارزه ی در راه جامعه گرایی مبارزه در راه حفظ کرامت و تامین سعادت اختیاری انسان است. مبارزه ای است برای استفاده ی

بهینه از خرد، دانش و ارزش های انسانی در جهت تامین خوشبختی همگان براساس حق واقعی انتخاب برای هرکس. به واسطه ی چنین جامعه ای بی شک فرد با خودسازی هویت انسانی خویش توان تحقق توان های بالقوه اش را خواهد یافت و به سوی رستگاری خود ساخته حرکت خواهد کرد. در چنین جامعه ای است که مرزها و محدودیت ها برداشته شده و اختیار و آزادی رو به اوج می گذارد. جامعه گرایی در این چشم انداز گذر از ضرورت به سوی رهایی است، رهایی مطلق و بی نهایت بشر با هدف دستیابی به تعالی بی پایان او.

این را در نظر داشته باشیم که به عنوان بشری که از یک تاریخ طبقاتی بر می آید ذهن و ذهنیت ما محدودیت های خود را در تصور نوع جامعه ای که بشر می تواند به عنوان آرمان شهر نهایی در نظر گیرد دارد. به همین دلیل می توان در نظر گرفت که با گذر از هر مرحله تاریخی در یک جامعه ی رها شده از استثمار قوه ی تصور بشری برای انگاره پردازی پیرامون آنچه می تواند جامعه ی ایده آل بشری باشد هم قویتر شده و هم راه های دستیابی به آن برایش راحت تر قابل بررسی می شود. آنچه که ما در حال حاضر می توانیم با تمام محدودیت های ذهن برخاسته از یک تاریخ طبقاتی و به عنوان یک کلیت بدیهی بگوییم این است که افق تعالی بشر از حیث مادی و معنوی دارای نهایی نیست.

نتیجه گیری:

محور چپ گرایی انسان است

در پایان این کتاب بد نیست بار دیگر موضوع پایه ای را که از دل تمامی بحث های ارائه شده در مورد یک چپ دارای اصالت برمی آید مورد تاکید قرار دهیم. نقش انسان در سیاست. بنظر می رسد که بنیان گذاشتن این اصل که **جان و کرامت انسان برترین و بالاترین معیار در هر پدیده ی سیاسی است** گام اول برای بیرون رفتن از وضعیت نابسامان تاریخ سیاسی ایران [و شاید جهان] باشد. از هم جداافتادگی نیروهای چپ ما، اگر با دقت و از نزدیک بنگریم، چندان ناشی از اختلافات سیاسی و حتی ایدئولوژیک آنها نیست، ناشی از مشکلات اخلاقی و رفتاری است. نداشتن احترام عمیق به همدیگر و نبود توجه به سرنوشت یکدیگر به دلایل به ظاهر سیاسی مشکلی به طور واقعی سیاسی نیست، بلکه به آنجا برمی گردد که ما نمی توانیم سرشت انسانی فرد مخالف خود را از شخصیت سیاسی وی تفکیک و انتزاع کنیم، برای او به عنوان بشر حقوق و احترامی را که لایق است قائل شویم و بر اساس این احترام، به تعامل و مخالفت با یکدیگر بپردازیم. به همین دلیل نیز تا حدی نگاه ما به مخالفانمان شبیه می شود به نگاه رژیم به مخالفانش. همان طور که رژیم آرزوی حذف آنها را دارد مانیز از ته دل آرزوی حذف کسانی را داریم که با ما از در مخالفت و انتقاد درآمده اند. آیا فرق رژیم با ما این است که او قدرت اجرایی دارد تا مخالفانش را از میان ببرد و ما [هنوز] نداریم؟ **آیا فاصله ی میان «آرزوی»**

«عملی ساختن» حذف مخالف فقط به باریکی «کسب قدرت»

ما در اپوزیسیون ایرانی از این روی ره به جایی نبرده ایم که بر سر هدف بنیادین هر نوع کنش انقلابی و آزادیخواهانه، یعنی **نهادینه ساختن حفظ جان و کرامت انسانی**، به توافق نرسیده ایم. اگر فقط و حداقل روی این نکته توافق داشتیم آنگاه می دیدیم که، درورای اختلافات سیاسی، زمینه های فراوانی برای همکاری و همیاری

نتیجه گیری: محور چپ گرایی انسان است

وجود می داشت، شاید نه در میان همه ی جناح های اپوزیسیون، اما حداقل بین بخش مهمی از آن و بخصوص میان نیروهای چپ گرا. ولی می بینیم با وجود تعدد چشم گیرتشکل های چپ، آنها در طول سه دهه و بعد از مشاهده ی نزدیک به سی سال قتل و غارت و نابودسازی توده ها توسط رژیم، هنوز بر سر توافق روی بدیهیات غیر سیاسی مشکل دارند، چه رسد روی جزییات یک پلانقرم سیاسی. به همین دلیل پافشاری برالگوهای نازای گذشته و معیارهای تفرقه افکن تشکیلات سنتی نه تنها از حیث مبارزاتی ره به جایی نمی برد بلکه به تدریج ما را با بدیهیات ذات انسانی خودمان نیز بیگانه می سازد. هم از این روی یک برداشت جدید لازم است.

نگاهی دیگر به سیاست

نیاز به نگاه و برداشتی نوین است. برداشتی که رهایی از چنگ رژیم جلااد جمهوری اسلامی را نه بر معیارهای فقط طبقاتی، فقط ملی یا فقط سیاسی، بلکه بیش از هر چیز بر اساس بازگشت به ارزش های انسانی مان می گذارد؛ برگشت به هویت بشریمان که درآن، همدوستی و همیاری اصل است نه نفرت و کینه. همه ی این رفتارهای منفی محصول تحمیل شده ی زیستن در یک نظام ضد انسانی و طبقاتی است، پس چگونه می توانیم با اتکاء به «ارزش» های چنین نظامی بر علیه آن بجنگیم. ما خود بسیاری از خصلت های منفی جامعه ی طبقاتی مانند نفرت، کینه، بسته اندیشی، انتقاد ناپذیری، تخریب دیگران، اهانت، تحقیرورزی و امثال آن را درونی کرده و روزانه بکار می بندیم، در این صورت، چگونه می توانیم، بدون رها ساختن نهاد انسانی و شخصیت اجتماعی خویش از این خصلت های منفی، پایه های جامعه ی طبقاتی را ویران کنیم؟ آیا بخش روانی پایه های نظم و روابط طبقاتی نباید نخست در اذهان ما ویران شود تا بتوانیم بخش عینی آن را در بیرون از ذهن نیز از میان ببریم؟

نتیجه گیری: محور چپ گرایی انسان است

آیا رهایی از جامعه ی طبقاتی که بر اساس استثمار و استبداد بنا شده است جز با پایان بخشیدن به بهره کشی بخش ناخودآگاه ذهنمان توسط دستگاه [ضد] ارزشی نظام طبقاتی ممکن است؟ آیا رهایی از استبدادسالاری جز با جلوگیری از بازتولید رفتارهای استبدادمنشانه ممکن است؟

پس جا دارد همه ی ایرانیان آزادیخواهی که به فکر ایجاد تغییر و دگرگونی هستند برای خروج از بن بست سی ساله فعلی ارجحیت را نخست به وجه انسانی-اخلاقی مبارزه و بعد به وجه سیاسی-تشکیلاتی آن بدهند. بی شک استقرار این گرایش انسان گرا در فعالان سیاسی این پیام روشن را برای مردم در بند خواهد داشت که رهایی آنها در گرو باور عمیق و امید عملی به زیستن در جامعه ای است که در آن جان و کرامت انسان ها به طور نهادینه رعایت خواهد شد. جامعه ای که باید به دست توده های خودآگاه و خودسازماندهی شده بنا شود. وظیفه ی نیروی انقلابی شرکت در این فرایند است، نه با شعار و بازتولید ادبیات نازای به ظاهر چپ، بلکه با گفتمانی برخاسته از ذات انسانگرای توده ها، شفاف، ساده و قابل اجرا. مارکسیسم چند صد جلد کتاب پیچیده و دشوار برای فهم نیست، مارکسیسم دانش رهایی جمعی از بندهای خود ساخته است. بندهایی که نظام طبقاتی از طریق فرایند اجتماعی شدن در ذهن ما درونی کرده است و اشتباه است اگر بپنداریم که می توانیم بدون بازتعریف و بازنگری آنها و بدون بازسازی «من اجتماعی» خویش، از چنگال چنین نظامی رها شویم. تا زمانی که داده هایی که قرار است به رهایی بشر یاری رساند از دل یک فرایند فرهنگ سازی ضد انسانی به ارمغان آمده است، مبارزه ی ما ره به جایی نخواهد برد. باید بنیان های فکری و نیز پایه

نتیجه گیری: محور چپ گرایی انسان است

های شخصیتی خویش را بر اساس معیارهایی بنا کنیم که به واسطه ی درک آگاهانه و انتخاب شعورمند و فراطبقاتی خود ساخته ایم، یعنی در بیرون از چارچوب های محدودی که سیستم برای ما به عنوان «مبارز» و «مخالف» ترسیم، تثبیت و تعیین کرده است و این حوزه نمی تواند باشد، مگر درک و انتخابی منتج از ذات انسانی مان که با پدیده هایی مانند دروغ، ستمگری، ستم پذیری، استبداد منشی، بهره کشی، ناامیدی، دگرستیزی، بی احترامی، حق کشی و... به کلی بیگانه است، ذاتی که در آن نوع دوستی، همیاری، همکاری، امیدورزی، رفاقت، صفا، محبت، صمیمیت، احترام، عدالتخواهی و صلح طلبی موج می زند. این واقعیت هم در مورد فرد و هم در مورد توده ها قابل تامل است که جز با رها ساختن انسانیت، انسان آزاد نمی شود.

چپ گرایی و آینده

در گذر از بخش ها و بحث های این کتاب دیدیم که چه در ایران استثمار و استبداد زده ی تحت حاکمیت جمهوری اسلامی باشد و چه در جامعه تحت سلطه ی دمکراسی طبقاتی سرمایه داری های غرب، این به تجربه ثابت شده است که الگوهای چپ سنتی و انقلابی گری دیوانسالارانه و کلیشه ای ره به جایی نمی برد. بسیاری از احزاب به اصطلاح کمونیست کشورهای سرمایه داری غرب - که مثال فرانسه را برای آن آوردیم - همانقدر در حفظ نظم طبقاتی موجود موثرند که حزب های دست راستی حاکم. با این احزاب فرمایشی، که فقط نامی از چپ را با خود یدک می کشند، انقلاب جهانی کارگران رویایی خواهد بود که هر روز دورتر می شود. باید تجربه های مثبت کمونیسم قرن بیستم را آموخت و آن را پشت سر گذاشت.

کمونیسم قرن بیست و یکم باید به انسان بازگردد و کمونیست های ایرانی از

این قاعده مستثنی نیستند زیرا به طور خاص مارکسیسم و به طور عام، گرایی، دانش رهایی انسانیت از انسان نمایی است. یعنی آزادسازی جامعه از قید استثمار، استبداد و هر شکل از دولت. با گفتمان های تکراری، مبهم و نامفهوم برای توده ها، هیچ انقلابی نه در ایران و نه در هیچ جای جهان به معنای واقعی کلمه بروز نخواهد کرد و گفتیم که اگر هم بروز کند سرنوشت آن از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه و انقلاب ۱۳۵۷ ایران بهتر نخواهد بود. باید به معنای واقعی انقلاب که مورد نظر مارکس نیز بود و بعدها به تحریف کشیده شد توجه کنیم و آن اینکه، زنجیرهای سرمایه داری هم بر پای ماست و هم بر ذهنمان. بدون گسستن زنجیرهای فکری، توده ها با پرداخت بهایی سنگین و فداکاری و جان فشانی، زنجیر یک رژیم طبقاتی را از پای خود را بازکرده و زنجیر رژیم طبقاتی دیگری را به پای خود خواهند افکند. برای یاری رساندن به دیگران جهت پاره کردن زنجیرهایشان باید از زنجیره های فکری خویش رها شویم. گفتیم که کمونیسم طبقه گرا یا حزب گرا یا دولت گرا ره به جایی نمی برد، این تنها و تنها کمونیسم انسان-محور است که می تواند آینده ی **جه** . کمونیسمی که سرنوشت نهایی هرکس را به درک و

اراده ی او وابسته می داند و نه به هیچ عامل فرافردی دیگر همچون حزب کمونیست حاکم یا دولت سوسیالیستی یا مجموعه های فرا اجتماعی دیگری از این دست. **انقلاب برای جایگزین سازی دولت نیست برای نابودسازی هر کلی از دولت است.** انقلاب برای تعویض حکومت نیست برای پایان بخشیدن به هر نوع حکومت است. انقلاب به معنای تمرکز قدرت در دست دولت

نتیجه گیری: محور چپ گرایی انسان است

[خلق] نیست به معنای توزیع قدرت در دست خلق است. انقلاب به معنای پایین کشیدن هر مرجع قدرتی است که بخواهد بر شعور و اراده و اختیار انسان ها سوار باشد.

و همه ی این ها میسر نیست مگر بر اساس آن نگرشی بر انقلاب که انسان را بالاترین مرجع تصمیم گیری برای خود می داند و از امکان استقرار هر نهادی که بخواهد حق تعیین سرنوشت و تعریف خوشبختی انسان ها را از آنها سلب کند جلوگیری می کند.

آری، در یک کلام، انقلاب، تلاش سرخ برای «پازتولید» جامعه نیست، ب، روش انسانی «تولید» جامعه است؛ جامعه ای که در آن، تعالی جمع بستگی مستقیم به تعالی هر فرد دارد.

* * *

نوشتارهای کورش عرفانی در سال های اخیر

فهرست زیر عناوین کتاب ها و برخی از مقاله های کوتاه و بلند نویسنده است که در سال های اخیر منتشر شده است. بسیاری از مفاهیم مطرح شده در کتاب حاضر به صورت مفصل در برخی از مقالات موجود معرفی و تشریح شده است. نگارنده مطالعه ی این مقالات را به خوانندگان علاقمند این کتاب توصیه می کند. کلیه این نوشتارها در سایت زیرموجود است:

www.koroshershani.com

برای تماس با کورش عرفانی می توانید با این آدرس ای – میل مکاتبه کنید:

koroshershani@yahoo.com

کتاب های منتشر شده:

۱. آزادی انسان ایرانی (چبستی و چرایی آزادی) – نشر کانون گسترش آزادی – ۱۳۸۲
۲. درانقلابی گری (کنکاشی در پایه های نظری مبارزات سیاسی ایرانیان) – نشر کانون گسترش آزادی- فروردین ۱۳۸۷
۳. از چپ نمایی تا چپ گرایی (بنیان های نظری برای مبارزه ی چپ در ایران) – نشر کانون گسترش آزادی – دی ۱۳۸۷

(دی)

- ضرورت نابودی صهیونیسم و رهایی یهودیان
 - مبارزه با یهودسالاری: وظیفه ای انقلابی
 - هدف استراتژیک اسرائیل از حمله به نوار غزه
 - خشونت وقهر در نوار غزه
 - شکنندگی نظم اجتماعی در ایران
 - بررسی احتمال شورش اجتماعی در ایران
 - اوپاما، جهان، منطقه و ایران
 - ویژگی نوین بحران سرمایه داری
 - چپ گرایی، دانش رهایی انسانیت از انسان نمایی
 - دفاع از حقوق مجاهدین در عراق، مسولیتی فراسیاسی
 - گزینه های ناموجود رژیم
 - تلاش فراماسونری فرانسه برای تبدیل قالیباف به ناپلئون ایران
 - سرمایه داری جهانی در تدارک جنگی دیگر
 - سمت گیری رویدادها در ایران
 - برخورد نیروهای رادیکال با احتمال شورش در ایران
 - شصت سال نکبت
 - اهمیت روش «ازکار اندازی» در مبارزات کارگری
 - رنج و درد مظلومین در نوار غزه
 - گسترش تضادهای طبقاتی و سیاسی در فرانسه
- نوشته های سال**
- هشدار درباره ی کشتار دیگری در خاورمیانه

- انقلاب اکتبر، انقلاب ایران و انقلاب اجتماعی
 - آینده ی ایران به چه سمتی می رود؟
 - اعدام تدریجی ۶۰ میلیون ایرانی
 - « من مثل مرد می میرم » و شما ؟
 - تدارکات جنگ جدید خاورمیانه در حال اتمام است
 - تداوم تاریخی هتک کرامت انسان ایرانی توسط طبقات حاکم
 - معیارهای بازشناسی مفهوم چپ از چپ نمایی
 - انقلاب خشونت زا نیست، برای پایان دادن به خشونت سالاری است
 - «اراذل و اوباش» یا مبارزان بالقوه ی نبرد طبقاتی
 - اپوزیسیون ایرانی و شورش های در راه
 - مبارزه ی قهرآمیز، ابزار خودرهایی مردم ایران
 - برای موفقیت باید مبارزه به عادت تبدیل نشود
 - پایان دهی به فقر مادی از بالا پایان دهی به فقر معنوی از پایین
 - چگونه سیستم صاحب مبارزات مخالفانش می شود ؟
 - سایه ی جنگ بر مذاکرات ایران و آمریکا
 - وقتی رژیم برای « اپوزیسیون » خط قرمز تعیین می کند
 - نجات ایران با مبارزه ی قهرآمیز میسر است
 - پیوند خطر ساز طبقات اجتماعی در ایران
 - پیروزی اتحاد سرمایه داری، فراماسونری و صهیونیسم در فرانسه
 - رویداد امروز در تهران یک نقطه ی عطف بود
 - کارکرد کمیته های مجازات در داخل کشور
- نوشته های
- اگر بخواهیم، سالی که می آید متفاوت خواهد بود

- جامعه گرایی یا ریشه های اجتماعی سوسیالیسم
- آیا اراده ی خارجی تصمیم به حذف رژیم گرفته است؟
- کارکرد کمیته های مجازات در داخل کشور
- مردم ایران در حال کندن و دور انداختن ترمز و دنده عقب قطار سرنگونی رژیم
- احمدی نژاد و «پوریم» اتمی در ایران
- پایان رژیم به دست سپاه پاسدران ؟
- صدای طبل جنگ این بار از لندن
- درباره ی عملیات اخیر در زاهدان
- تقسیم جهانی قدرت در خاورمیانه آینده ی ایران را رقم خواهد زد
- ۲۸ سال گذشت : چه باید کرد ؟
- پس از مجاهدین، پ ک ک، قربانی دیگر فاشیسم فرانسه
- فعال شدن نفوذی های صهیونیسم در ایران
- عراق باتلاق ارتش آمریکا، گرداب رژیم ایران
- نظر خواهی از خود در خلوت وجدان
- آبه پیر : درگذشت آنکه رنج دیگران را بر نمی تابید
- جنگ در انتظار ایران
- شهرک های قتل و جنایت در ایران
- « کنفدراسیون ملی دانشجویان ایران » : طرح و بررسی یک پیشنهاد
- شادی مشترک واشنگتن، تل آویو و تهران از اعدام صدام
- روزهای سخت رژیم فرا رسیده است
- آزادی مجدد اسانلو را غنیمت شماریم
- مبارزه ی قهر آمیز، عرصه ی بازیابی انسانیت برای ستمدیدگان
- دیکتاتور شیلی مرد، با دیکتاتورهای ایران چه کنیم ؟

● مذاکرات مخفی رژیم با اسرائیل و لوبی یهودی در آمریکا برای

چیست ؟

- گردش به چپ در آمریکای لاتین و پیام آن
- ضرورت روز افزون کنش گری
- رژیم آدم ربا و ضد کارگری
- پیروزی دمکرات ها : جنگ با ایران می تواند آغاز شود ؟
- آنجا که باید تصمیم گرفت
- چگونه کره شمالی جنگ را به سوی ایران کشاند
- جهش تازه ی مبارزات کارگری در ایران
- انقلاب انفجار سازماندهی شده ی خشم طبقاتی است
- تقسیم بندی طبقاتی اپوزیسیون
- نگاهی دیگر به انقلابیگری
- جایگاه نیر و های برانداز در صف بندی طبقاتی
- رواج مظلوم کشی در اپوزیسیون ایرانی
- پایان نبرد لبنان، آغاز جنگ با ایران
- آزادی اسانلو، آغازی برای پویاسازی مبارزات مردمی
- فروپاشی اسطوره ی شکست ناپذیری ارتش اسرائیل
- حزبی دیگر ممکن است
- جهان در مقابل خطر یهود سالاری
- ایران و اسرائیل : همدستی برای جنگ افروزی
- تا نزنیم می زنند تا نکشیم می کشند
- رهایی ایران با رهایی از بندهای درون ما آغاز می شود
- آقای اکبر گنجی، نه می بخشم و نه فراموش می کنم

- تداوم : راز موفقیت خیزش کنونی مردم
- انتخاب دشوار آمریکا : بمب اتمی رژیم یا انفجار اجتماعی جامعه
- ضرورت آغاز دوباره ی نبرد مسلحانه در کردستان
- تحلیلی بر چرایی تهاجم نظامی به ایران
- ستم سالاری جهانی در بحران
- امروز و فردای آزادی در ایران
- وروز را بهانه ی روزی نو کنیم

نوشته های سال

- مبارزات کارگری، مردمی ترین چشم انداز نجات ایران
- چه کسی ایران را نجات خواهد داد : ایرانیان یا دشمنانشان ؟
- فاصله ی واقعیت جنبش کارگری از آرمان سرنگونی اپوزیسیون
- کارگران شرکت واحد یا شورای امنیت ؟
- جبر و اختیار در سیاست
- جنبش اجتماعی در جامعه ی از هم پاشیده
- جایگاه اندیشه و کنش در مبارزه ی سیاسی
- آنچه شاید از حزب و رهبری مهم تر باشد
- چرا اپوزیسیون ایرانی سیاسی نیست
- و اگر جامعه ی ایران چیزی بیشتر از «سرنگونی» بخواهد...
- معضل روشنفکران، کابوس توده های بدون روشنگر
- پیام قیام محرومان در فرانسه
- وقتی ریس جمهور ایران به یاری اسرائیل می شتابد
- مردم همان انسان ها هستند
- آیا جنگ آمریکا و رژیم ضروری است ؟

- **عصیانگری : شرط شرافت انسانی**
 - نگرشی بر وجه نظری مبارزه ی سیاسی چپ ایران
 - مبارزه گری و درک درد دیگران
 - بقای رژیم نائشی از استبداد درون ماست -
 - عقب نشینی از نوار غزه و آغاز بحران ایدئولوژیک
 - القاعده : بهانه ی کشتاری جدید در کردستان ؟
 - سپاه در خدمت نقشه ی شوم هیت مولفه
 - بدترین زمان برای رژیم، بهترین زمان برای دشمنانش
 - مبارزه ی قهر آمیز به صحنه دعوت شده است
 - بهترین یا بدترین انتخاب رژیم ؟
 - مرگ احمدی نژاد و تب رفسنجانی
 - بهای خونین آزادی
 - درسهایی رفرا ندلم فرانسه برای ایرانیان
 - آماده سازی قیام محرومان در ایران
 - بن بست مشترک رژیم و اپوزیسیون
 - جدایی ناپذیری مبارزه از زندگی
 - این بار می دانیم
 - ضرورت پاسخ عملی به سرکوب دولتی
 - تجزیه طلبی و نبرد طبقاتی
 - چگونه در جا نزنیم
 - کارکرد گفتمان مبارزه ی مسالمت آمیز در حفظ رژیم
- نوشته های**
- **حراج جنایت**

- نسل کشی مردم ایران ادامه دارد
- رفرا اندم یا قیام مسلحانه ؟
- نامه ای به او که در انتظار سنگسار است
- فلسطین همیشه خواهد زیست
- پذیرش اجتماعی حکومتگری استبدادی در تاریخ ایران
- پیوندهای سرنوشت رژیم های ایران و اسرائیل
- بستر طبقاتی تحولات سیاسی در ایران
- بستر تاریخی جنایت سالاری نهادینه در ایران
- دعوت به نابودی میهن
- مبانی انسانی مبارزه ی سیاسی
- مرزهای ساختاری دگرگونی سیاسی در ایران
- هنر و مبارزه در جامعه استبدادی
- الگوی دیگری برای مبارزه گری : نگاهی به ۱۸ تیر ۱۳۸۳
- نخبه کشی و خودکشی نخبه ها
- کیستی انقلابی ایرانی
- جوانان ایرانی در مقابل تاریخ
- نارسایی فهم مارکسیستی از طبقه کارگر در ایران
- جامعه شناسی طبقاتی ۱۲ فروردین ۱۳۵۸
- راه تهران از کربلا می گذرد

نوشته های

- کنش برای سرنوشتی (۲) نگاهی دیگر به مبارزات طبقاتی در ایران
- کنش برای سرنوشتی (۱) جنبش صنفی فرهنگیان
- شانس اپوزیسیون قبل از بازسازی ساختاری رژیم

- گفتار و کنش در تاریخ سیاسی معاصر ایران
- شرکت و لیعهد بریتانیا در انتخابات مجلس شورای اسلامی
- بحران سازي انتخابات و انتخابهاي بحران ساز
- بم : حادثه طبيعي تحول سياسي خواهد آفرید ؟
- استفاده از تحریم انتخابات براي فروپاشي نظام
- پیامدهاي ایرانی وضعیت آمریکا در عراق
- موقعیت مناسب براي دگرگون آفرینی در ایران
- معجزه در پاریس
- تداوم فرهنگ مرگ سالار در ایران
- موانع رشد آزادیخواهي ایرانیان
- جایگاه کنونی مقاومت مسلحانه اجتماعی در ایران
- نقش جنبش های صنفی در استراتژی سرنگونی
- جایزه ي مخترع مواد منفجره براي جلوگیری از انفجار اجتماعی در ایران
- قبل از حراج ایران
- نوبل پاپ فدای نجات اصلاح طلبان شد
- چه کنیم که ایران بماند
- روشهای مبارزاتی در ایران
- اصلاحات مرد زنده باد انقلاب -
- فرد و مبارزه در جامعه استبدادی
- جرم پروری، ابزار کنترل جامعه
- انتخاب استراتژیک برای آینده ایران : قدرت سیاسی یا قدرت اجتماعی
- حذف رژیم برای حفظ نظام
- علاقه استراتژیک آمریکا به يك خمینی دیگر

- آمریکا گرایی و آمریکازدایی در اپوزیسیون ایرانی
- اپوزیسیون مستقلین و موانع دگرگون سازی شرایط در ایران
- آمریکا : شکست احتمالی در عراق ، پیروزی قطعی در ایران
- نقش اپوزیسیون منفردین در ایران امروز و فردا
- نکاتی برای ادامه حرکت ۱۸ تیر
- نگرش کارکردی بر خیزشهای اجتماعی اخیر ایران
- محورهایی برای بازاندیشی مجاهدین
- مبارزه قهرآمیز : نیاز عملی، کارکرد سیاسی
- خیزش تهران را نمی توان از پاریس ساکت کرد
- تبدیل خیزش به جنبش : راه سرنگونی
- نقش اخلاق اجتماعی در تاریخ سیاسی معاصر ایران
- سرنگونی و آرمان گرایی در اپوزیسیون ایرانی
- دگرگونی اجباری رژیم توسط آمریکا ؟
- باز تولید سلطنتی حکومت جمهوری اسلامی
- آگاهی اجتماعی ؛ حلقه گمشده مبارزه برای آزادی ایران
- ۳- آمریکا و آینده جنبش های آزادیبخش در منطقه
- ۲- آمریکا و آینده جنبش های آزادیبخش در منطقه
- ۱- آمریکا و آینده جنبش های آزادیبخش در منطقه
- وظیفه دیگران، وظیفه مجاهدین
- دینامیزم نوین اپوزیسیون : پاسخ استراتژیک به جنایت اخیر رژیم
- فاجعه دمکراسی صادراتی آمریکا برای ایران
- جبهه جمهوریخواهان، راه مقابله با اشغال سیاسی ایران
- جامعه شناسی ارتش آمریکا

● ریشه یابی استراتژی جدید آمریکا در جهان

● مقاومت جهانی را سازماندهی کنیم

نوشته های سال

● جایگاه آزادی انسان در مبارزات سیاسی ایرانیان

● تشکیل جبهه جمهوریخواهان را جدی بگیریم

● نسخه آمریکایی آینده ایران

● مبارزه مسالمت آمیز : استراتژی همسویی با جلاخان

● انقلاب مرد؛ زنده باد انقلاب

● جهانی شدن آزادی کشتی

● ساکت، آمریکا جهانی نو می سازد

● چگونه آمریکا يك ملت را نابود می کند

● خودسوزی یا به آتش کشیدن دشمن

● فلاکت تاریخی يك ملت

● کردستان نخستین استان آزاد شده کشور؟

● فداکاری مسلحانه راه نجات يك ملت ذلت پذیر و ترسو

● جبهه همبستگی ملی : ضرورت موفقیت

● نوزایش خط سرنگونی در اپوزیسیون ایرانی

● ساده سازی مرز بندی سیاسی و دور انداختن رویای اتحاد اپوزیسیون

● مبارزه علیه جمهوری اسلامی : بعد ملی، بعد جهانی

● سناریو مشارکتی ها : تعویض محمد با محمد رضا

● آموخته هایی از ۱۸ تیر امسال

● توهم اپوزیسیون درباره مردم ایران

● هیجده تیر روز آزمایش خودآگاهی ایرانیان

• از عملیات پر برکت ۱۱ سپتامبر تا تروریست خواندن مجاهدین

- با تشکیل طیف جایگزین سرنگونی رژیم حتمی است
- کارناوال ۲۲ بهمن هم تمام شد بعد چه می کنید؟
- جایگزینی برای اپوزیسیون فسیل شده خارج از کشور
- مافیای اصلاح طلبان در حال نابودیست؟ چنین باد
- پس از عراقیها نوبت اپوزیسیون ایرانی خواهد رسید
- مبارزه مسلحانه، بعنوان تاکتیک در خدمت استراتژی

نوشته های سال

- جنبش کارگری ایران در انتظار کمونیسم ایرانی
- اتحاد اپوزیسیون : جبر یا اختیار؟
- انتخابات از نظر طبقات محروم ایرانی باطل است
- در راه تشکیل جبهه دفاع از حقوق کارگران ایرانی
- چرا این ملت مسخ شده است؟
- نامه سرگشاده به يك ملت مسخ شده
- خودآگاهی اپوزیسیون لازمه سرنگون سازی
- آماده ورود به فاز عملی مبارزه شویم.

* *

علاوه بر این مقالات، مصاحبه های شفاهی، سخنرانی و نیز درس های شفاهی نیز از نویسنده موجود است که برای اطلاع از جزئیات آن می توانید به این سایت

مراجعه کنید: www.korosherni.com

* * *